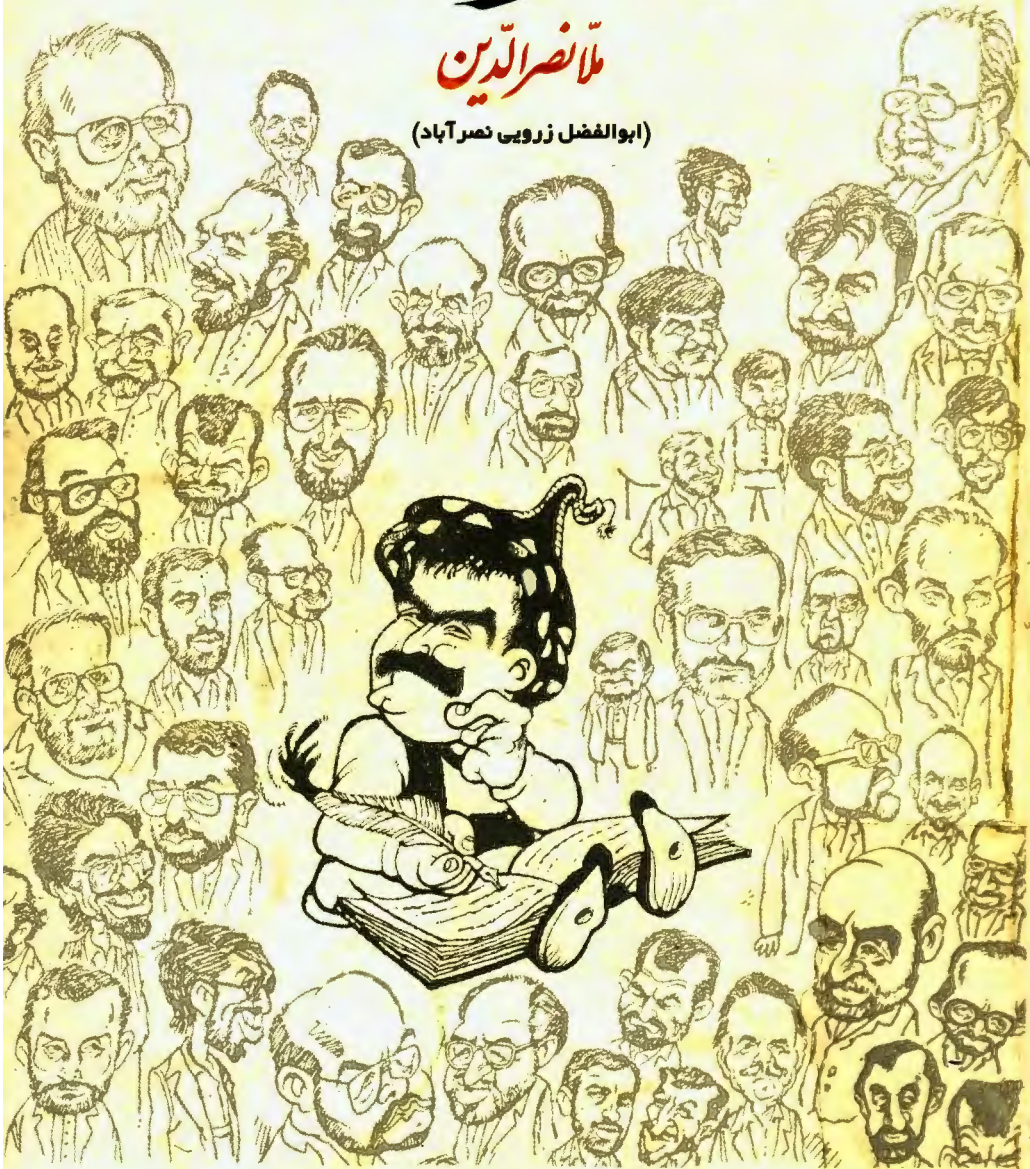


مذكرات المفامات

ملا نصر الدين

(ابو الفضل زرویی نصر آباد)





«ابوالفضل زرویی نصرآباد» در سال ۱۳۴۸ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در احمدآباد مستوفی و شادآباد به پایان برد و با اخذ دیپلم اقتصاد از دبیرستان «شهید بیات مقدم» فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۷۱ درجه لیسانس ادبیات فارسی گرفت و تحصیلات فوق لیسانس ادبیات فارسی را با نوشتن رساله‌ای تحت عنوان «طنز و انتقاد در ادبیات بعد از انقلاب اسلامی» با درجه بسیار خوب و نمره ۱۹ به پایان برد. او طنزپردازی را از سال ۱۳۶۸ آغاز کرد. زرویی در کار طنز، شعر هم می‌سراید. اما شهرت او در کار طنز، از مقالاتی است که با عنوان «تذکره المقامات» و با نام مستعار «ملانصرالدین» در هفته‌نامه گل آقا به چاپ رسیده است.

«کیومرث صابری فومنی» (گل آقا) درباره او می‌گوید: «زرویی از معدود کسانی است که در تحقیقات طنز، صاحب علم و تجربه است و با وجود جوانی، حرف و حکمش در تحقیقات طنز، حتی در بین پیشکسوت‌ها از اعتبار بسیاری برخوردار است. در کار تحقیق، قلم انتقادی دارد. نثر را روشن و پاکیزه می‌نویسد و در ادبیات فارسی، مطالعه و اطلاعات نسبتاً عمیق دارد. دو نکته در کار زرویی قابل اهمیت است: ۱- زرویی ذاتاً محجوب، مؤدب و متواضع است. هم در نوشته‌ها و مقالاتش، هم در برخورد و مراوده با دیگران. ۲- در کار تحقیق، «قناعت پیشه» نیست. جستجوگر است و هیچگاه، کارش را «تمام شده و کامل» تلقی نمی‌کند. این صفت را در کار طنزپردازی هم دارد.

هم از این روست که پیشکسوتان عرصه طنز و تحقیق در امروز «ابوالفضل زرویی نصرآباد» فردایی در خشان در پهنه طنز و تحقیق می‌بینند و اگر امکانات ادامه این هر دو راه برایش فراهم باشد، بی‌گمان در آینده، از استوانه‌های این هر دو عرصه خواهد بود.

به نقل از سالنامه گل آقا ۱۳۷۴

ISBN - 964 - 91625 - 1 - 8

شابک: ۹۶۴-۹۱۶۲۵-۱-۸

گل آقا

بها: ۷۰۰ تومان

مَدِيحَةُ الْفَلَاحِ

طاهر الدين (ابو الفضل زروق قصور آباد)

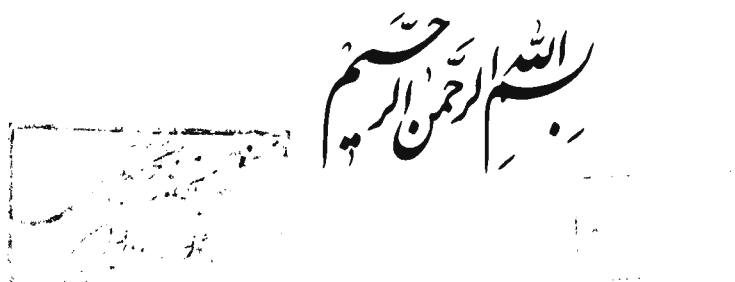
بسم الله

والمسلمين

٥

٢

١



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا كِتَابُنَا مُبْتَدَأًا

تَذَكُّرُ الْمَقَامَاتِ

كُتِبَ

مَلَّا نَصْرَ الدِّينِ

○ تذكرة المقامات

ابوالفضل زرویی نصرآباد

ناشر: گل آقا

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۵۲۵۰

سال انتشار: ۱۳۷۶

لیتوگرافی و چاپ: رسالت

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

ISBN 964-91625-1-8

شابک: ۹۶۴-۹۱۶۲۵-۱-۸

فہرست

۵۰.....	مقدمہ
۱۱.....	ذکر حسن حبیبی
۱۵.....	ذکر غلامحسین کرباسچی
۱۷.....	ذکر محمد ہاشمی
۲۱.....	ذکر محمد علی نجفی
۲۳.....	ذکر بیژن نامدار زنگنه
۲۵.....	ذکر محمد جواد لاریجانی
۲۷.....	ذکر علی اکبر ولایتی
۲۹.....	ذکر عبداللہ جاسبی
۳۳.....	ذکر عیسی کلانتری
۳۷.....	ذکر سید محمود دعایی
۳۹.....	ذکر سراج الدین کازرونی
۴۳.....	ذکر محمد غرضی
۵۱.....	ذکر محمد خاتمی
۵۳.....	ذکر عطاء اللہ مہاجرانی
۵۷.....	ذکر حسن غفوری فرد
۶۳.....	ذکر محسن نوربخش
۶۷.....	ذکر حسین محلوچی
۷۵.....	ذکر غلامرضا آقا زاده

فهرست

۸۱.....	ذکر حسین کمالی
۸۵.....	ذکر شیخ مهدی کروی
۸۷.....	ذکر رضا ملک‌زاده
۹۳.....	ذکر محمد اصغری
۹۵.....	ذکر مصطفی معین
۹۷.....	ذکر کمال خرازی
۱۰۱.....	ذکر شیخ صادق خلخالی
۱۰۵.....	ذکر کیومرث صابری فومنی (گل آقا)
۱۰۹.....	ذکر هاشمی گلپایگانی
۱۱۳.....	ذکر علیرضا مرندی
۱۱۷.....	ذکر علی محمد بشارتی
۱۲۱.....	ذیل بر تذکرة المقامات
۱۴۷.....	خیاط در کوزه...!
۱۴۹.....	تذکرة الملا نصرالدین
۱۵۵.....	تذکرة الگل آقا
۱۶۱.....	انعکاس و تأثیر تذکرة المقامات در مطبوعات

مقدمه

از در درآمد و من از خود بدر نشدم! اما این شاغلام عوام که وردست مان ایستاده بود، یک مقدار مختصری ایشان را ورندها زد نموده، سپس رو کرد به ما و گفت:

— فذات شم! این جوان رعنا، حضر تعالی را یاد چه کسی می اندازد؟

از دهانمان در رفت و گفتیم: «ملانصر الدّین!»

نه این‌که قبلاً یک ملانصرالدینی دیده باشیم. نخیر... همچنین کتره‌ای از دهانمان دررفت.... و هنوز در رفته و درنرفته، آوازهٔ شهرت ملانصرالدینی مشارالیه در اطراف و اکناف آبدارخانه پیچیده، ایشان برای خودش یکپا ملانصرالدین شد به چه خوبی. فلذا، به شاغلام امر نمودیم فی المجلس یک دیشلمه به نافش ببندد. (تا آن وقت یعنی تا سال ۱۳۶۹ این تنها جوان ۲۱ ساله‌ای بود که ما دیشلمه به نافش می‌بستیم، از بس که طناز و طنزپرداز بود.)

آری. این جورری بود که در جمع اذئاب مان یک ملانصرالدین هم پیدا شد. حالا ببینیم خودش چه می گوید:

اواخر سال ۱۳۶۹ هنگام تورق تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری اولین جرقه نوشتن تذکرة المقامات در ذهنم نقش بست. نظراتم را در مورد آنچه می خواستم بنویسم، با پدر و استاد عزیزم آقای دصابری، (کل آقا) و سردبیر فقید گل آقا، زنده یاد دمرتضی فرجیان، -رحمة الله علیه - در میان گذاشتم. طرح من با اصلاحاتی تصویب شد و از همان زمان شروع به نوشتن کردم.

زمان آغاز نوشتن تذکره، من طنز نویسی تازه کار بودم که بیش از یک سال تجربه طنز نویسی نداشتم. آقای صابری از ابتدا تا انتهای نگارش و انتشار تذکره المقامات، هیچ نظر اصلاحی را از من

دریغ نکردند و مرا در فراهم آوردن مواد اولیه تذکره یاری دادند.

اولین شماره تذکره در ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ به چاپ رسید. آنچه من از ابتدا به آن نظر داشتم، این بود که قالبی جدید ابداع کنم تا به مرور زمان، طنزپردازان دیگر هم در آن طبع آزمایی کنند و این قالب به صورت ستونی ثابت و همیشگی در گل آقا منتشر شود؛ چرا که از سویی در خود بضاعت مداومت در نگارش تذکره را نمی‌دیدم و از سوی دیگر، دلمشغولیهای من در سرپرستی ماهنامه گل آقا، مجال و فرصتی برای انجام این کار وقت‌گیر باقی نمی‌گذاشت. علی‌رغم میل باطنی‌ام، انتشار این ستون، بیش از یک سال و اندی تداوم نیافت.

اما چي شد که همچین شد؟ یعنی چه‌جوری شد که تذکرة المقامات ایشان تداوم نیافت؟ حالا ببینید که خودمان چه می‌گوییم:

نه که مقامات قربانشان بروم از حیث عده، یک تعداد معینی می‌باشند، ما به این ملانصرالدین گفتیم: پدرجان! شما هی وارد آبدارخانه گردیده، هی یک تذکرة المقامات می‌گذاری جلومان. این مقامات همچو تصور کرده‌اند که تذکره‌نویسی، همچین سهل و ساده است. خوانندگان عزیز هم به هکذا. فلذا حضرت‌عالی جوانی، درس و مشق دانشگاهت عقب بیفتد، ما چه‌جوری پیش دوست و آشنا قمپز دربندیم؟ لذا، مشارالیه یک مقداری در تذکره‌نویسی کوتاه آمد، عوضش چند صباح بعد با یک جعبه شیرینی و یک ورقه فوق‌لیسانس ادبیات فارسی وارد آبدارخانه گردید که چون ما کوزه نداریم، ورقه فوق‌الذکر را عجالتاً گذاشته‌ایم بغل سماور و شاغلام را فرستاده‌ایم یک کوزه‌ای ابتیاع بنماید که رفته و هنوز نیامده، هر وقت بیاید، حکماً آن ورقه را در یک جای مناسب بهتری می‌گذاریم!

(ضمناً: یادمان رفت عرض کنیم که نامبرده از همین فرصت مطالعاتی استفاده نموده، رفته متأهل گردیده، تشکیل خانواده داده، حالا یکی باید تذکره خودش را بنویسد.) دیدیم ای دل‌غافل! آن جوان رعناى بالقوز بی‌خیال دیروزی، برای خودش یک جوان فارغ‌التحصیل عیالوار بیکار عالیمقداری گردیده، دیگر نمی‌شود به ایشان گفت همین‌جا وردستان بنشین و تذکرة المقامات بنویس. فلذاست که به ایشان گفتیم عجالتاً همین مقدار از تذکرة المقامات موجود مندرج در گل آقا را تدوین و تنظیم و تبویب و تصحیح و تحریف و تقسیم و تسجیل (و جمیع مصادر باب تفعیل) بنما که ما کتابش را چاپ بنماییم تا در صحیفه روزگار به یادگار بماند... حالا ببینیم خودش چه می‌گوید:

قبل از چاپ کتاب برای تمامی کسانی که تذکره‌شان نوشته شده بود، پرسشنامه‌هایی ارسال شد که پاسخ هر کدام، پس از تذکره خودشان در کتاب آمده است. از تمامی بزرگانی که به این پرسشنامه پاسخ داده‌اند، سپاسگزارم و از مقاماتی هم که به آن پاسخ نداده‌اند تقاضا دارم در صورت امکان به آن پاسخ دهند تا اگر این کتاب به چاپهای بعدی رسید، در جای خود چاپ شود.

تذکره المقامات من در این کتاب با ذکر کیومرث صابری، (گل آقا) به پایان می‌رسد. نویسنده سه تذکره‌ای که بعد از آن به چاپ رسیده است، من نیستم. آن تذکره‌ها اثر قلم طنزپردازی بزرگ و جیره دست است که به رغم اصرار فراوان من، درج نامش را لازم ندید. شاید در چاپهای بعدی کتاب، به ذکر نامش رضایت دهد.

در پایان به تمامی کسانی که همت‌شان را بدرقه راهم کردند، اظهار ارادت می‌کنم و امیدوارم چراغ طنز نجیب و عقیق، به همت هموطنان فهیم و فرهنگدوست، پیوسته روشن بماند و نیز لازم می‌دانم مراتب فروتنی و احترام خود را نسبت به رجال تذکره المقامات ابراز دارم. در مدتی که این تذکره‌ها در گل آقا چاپ می‌شد، نه فقط از هیچ‌یک از این بزرگواران، گلایه و شکوایی به دستم نرسید، بلکه به دفعات مورد تشویق و تأیید بسیاری از این عزیزان هم قرار گرفتیم و این نشانه طنزشناسی و طنزفهمی دولتمردان این مرز و بوم است.

بهار ۱۳۷۴

«ابوالفضل زرویی نصرآباد»

(ملانصرالدین!)

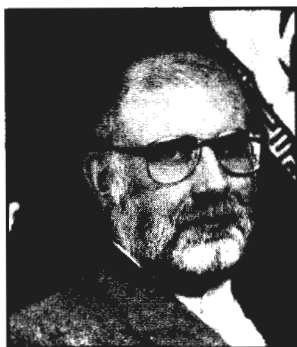
باری، همانطور که از خط و ربط خودش برمی‌آید، مشارالیه جوانی است یک مقدار فروتن، یک مقدار خجالتی، یک مقدار خوش خط و ربط، یک مقدار وغيره... یک مقدار امثال ذلک... و من حیث المجموع از اذنان خاص و اصحاب خالص محضر گل‌آقایی خودمان که یک تار مویش را با یک تار موی هیچ ملانصرالدینی عوض نمی‌نماییم و بلکه اگر خستگی تحصیل و ازدواج و بیکاری از تنش دربرود، چه بسا، طی یک حکم محکم و یک ابلاغ مستحکم گل‌آقایی مجبورش کنیم کماکان همین کنج آبدارخانه نشسته، یک مقدار دودچراغ خورده، یک مقدار بیشتری استخوان خرد نموده، از حالا تا صدویست سال دیگر در مقام ملانصرالدینی، برای هموطنانش طنزازی و طنزپردازی بنماید و... از شما چه پنهان، همین حالا هم در جمع گل‌آقایی‌مان دارد یک همچین کارهایی می‌نماید. حالا صدایش کی در بیاید، این دیگر بستگی دارد به خیلی چیزهای

دیگر. یکیش این‌که ببینیم خوانندگان عزیزی که هی سراغ کتاب تذکرة المقامات را می‌گرفتند، حالا چه گلی به سر ملانصرالدین مان می‌زنند. زیرا اگر این کتاب به چاپ دهم - و بلکه هم بیشتر- برسد، استبعادی ندارد که این جوان رعناى سابق! سرذوق و شوق آمده، فلک را سقف شکافانیده، یک طرح نوی در عرصه طنز دراندازد؛ صددرجه بهتر از همین تذکرة المقامات.

با آرزوی توفیقات بیشتر برای جمیع ملانصرالدین‌های دنیا، از جمله، همین «ملانصرالدین» خودمان که عجالتاً زده روی دست تمام ملانصرالدین‌ها، تا بعداً چه پیش آید.

«گل آتا،

○ تذكرة المقامات



ذکر «حسن حبیبی» - حفظه الله -!

آن صاحب تقدم، آن غمگسار مردم، آن دارای مکاسب،
آن صاحب مناصب، آن تکسوار عرصه بی رقیبی، مولانا دکتر
«حسن حبیبی» مردی کارکن بود و دارای دکترای
جامعه‌شناسی از دانشگاه «سوربن» بود.

نقل است که چون به معاونت اول ریاست جمهوری رسید،
مولانا «هاشمی» از برای او عصایی فرستاد راست که بر سمت
چپ آن، مکتوب کرده بود که: «یا حبیبی! در این طریق، دست
به عصا می‌باید رفت.» پس او به پشت عصا مکتوب کرد که:
«در عصا نیز، دست به عصاییم!» و آن عصا باز پس فرستاد و
عصای معوج گرفته بود تا در چپ و راست طریق وی، شبهتی
نرود!

نقل است که شبی در مناجات می‌گفت: «خدایا، من این
قانون نوشته بودم تا دیگران بکنند، حال به منش داده‌اند تا
عمل کنم. این چه مکافات است؟» پس منادی ندا کرد که: «یا
حسن! مگر نه این که تو را گفته بودیم: چاه نکن بهر کسی؟»

و مولانا «هاشمی» - اعلی الله مقامه - روزی در کابینه گفت: «حکایت آن مرد شنیده‌اید که سنگی ساخته بود که بلندش نتوانستی کرد؟» گفتند: «آری.» گفت: «آن، حکایت «حسن» ماست و آن پیش‌نویس قانون که نبشته است.»

مولانا «محمد خاتمی» گوید: روزی دیدمش، غمناک و سر در گریبان. گفتم: «ای آقای ما، بر تو چه رفته است؟» گفت: «هیچ. لیکن ندانم که چه کار خوب کرده‌ایم که دو هفته است تا قاریقاتور ما، بر جلد «گل آقا» نمی‌کشند.»

نقل است که روزی با مریدی گفت که: «ای فرزند، خواهی تا به کجا رسی؟» گفت، «یا مرشد! عزم جزم کرده‌ام تا به معاونت اولی رسم.» پس او - حفظه الله - بگریست و سر در پیش افکند و گفت: «ما امارت فرنگستان خواستیم، به ریاست فرهنگستان رسیدیم. تا تو بدین مایه آرزو، به کجا رسی؟!»

نقل است که قلم فرزند بشکست. علت پرسیدند، گفت: «ترسیدم که با من همان معاملت کند که فرزند مولانا «نوربخش» با پدر کرد، در نگارش تذکره‌اش بر صحیفه گل آقا!»

گویند: گِرد تجمل‌گرایی نگشتی و آن را خوش نداشتی. وقتی، با بنز می‌بردندش و او دست بر چشم گرفته بود. گفتند: «در این، چه حکمت است؟» گفت: «نخواهم که چشمم در چشم تجمل‌گرایی افتد.» و گویند: زمانی پشت به در کابینه کرده بود و خبرنگاران را گفتی که: «ما به تجمل‌گرایی، پشت کرده‌ایم!»

و گفت: «از ته کابینه تا سر کابینه، شصت هزار منزل راه است و این راه، به سر می‌باید رفت، چندان که سر آدمی نخ نما شود! و در باب ما همین رفت.»

«سید عطاءالله مهاجرانی» گوید: «لبهای شیخ ما، حبیبی - کرم الله وجهه - پینه بسته بود از بسیاری وعده که فرمایش کرده بود.»

و چون از جهان برفت، بسیاری او را به خواب دیدند که در هودجی از نور بود. پس او را پرسیدند که: «در آن جهان تو را چه دادند؟» گفت: «این جانیز به ما معاونت اولی دادند.» چون مردمان از خواب برخاستند، گریه‌ها کردند و گفتند: «خدایا! پس ما را از دنیا مَبَر!» واللّٰه اعلم بالصواب!





ذکر «غلامحسین کرباسچی» - حفظه الله -!

آن مرد خدا، آن افتاده از دیگران جدا، آن محافظ حریم گلدان، مولانا «غلامحسین کرباسچی» رئیس بلدیۀ «طهران» - حفظه الله - در عهد خود بی نظیر بود.

ابتدای کار او آن بود که «سپاهان» را خرابی عظیم افتاده بود. خلق بر این قرار کردند که صبح آدینه، اوّل کس که از دروازه به شهر درآید، عمران شهر، بدو سپارند. پس اوّل کس که از در درآمد، همین مرد بود - حفظه الله -!

از وی کرامتهای عجیب پدید آمد: چنان که در «سپاهان»، هر جا عمارتی دیدی، به اشارتی خراب کردی و جای آن گل کاشتی و در «سپاهان» عمارتی نگذاشت، مگر «منارجنبان» و «مسجد شیخ لطف الله» که آن هم اگر دستش رسیدی، خراب کردی!

مردم را تاب ملاحظۀ این کرامات نبود و قدرش نداشتند. پس عظیم دلتنگ شد و به قصد حج، از «سپاهان» بیرونش کردند! در راه، بسیار بگریست و بسیار علوم بر او مکشوف

گردید و چندان در بحر مکاشفت مستغرق گشت که به جای
وادی «حجاز» و «طی»، سر از بلاد «ری» به درآورد!

پس همان شب که به شهر درآمد، وزیر ولایت «ری» در
خواب چنان دید که هاتفی گفتش: «چه خفته‌ای که دوستی از
آن ما، بر درِ سرای توست؟ برخیز و او را شغلی فرمای!» پس
آن بزرگ برخاست و چنان دید که شنیده بود. پس او را تکریم
کرد و امارت بلدیة «طهران» او را داد.

گویند: دوماه پیش نرفت که با «طهران» همان کرد که با
«سپاهان» کرده بود و از برای رفاه مردمان، عوارض را دو
برابر گردانید و در میادین فواره راست کرد؛ چنان که پیش از
او، کسی چنان نکرده بود!

روزی در جمع مریدان می‌گفت: «من درِ دکان مردمان از
بهر خدا زرد می‌کنم!» و هم او گفت: «اگر زرد، رنگ خوب
نبودی، در بیضه مرغ به جای زرده، سبزه بودی!»

کسی گفتش: «چون است که در وقت گران کردن عوارض
و خدمات، فکر مردمان شهر نکنی؟!» گفت: «چندان در کار
شهر مستغرقم که از شهروندانم یاد نمی‌آید!»

بخشی از وظایف
۱۲ وزارتخانه و سازمان
به شهرداریها
واگذار می‌شود. - کیهان



کابینه دولت در آینده!



ذکر «محمد هاشمی» - حفظه الله - !

آن قطب روزگار، آن نادره اهل تکرار، آن لطف را غایت،
آن بزرگی را آیت، آن صاحب مقام دائمی، مولانا «محمد
هاشمی»، سرآمد اوتاد عصر خود بود و نقل است که چهل پیر
را خدمت کرده بود و سیزده بار «هالیوود» را دیده بود، به
بیداری یا به خواب!

و سبب بزرگی او، آن بود که در کودکی، چون قدم به
«فوتوغراف خانه» (!) نهادی، هیچ فیلمی کم از ده کسرت
ندیدی! پس مرتبه او بلند گردید به سبب حرمت داشتن او
- ایده الله - فیلم تکراری را!

نقل است که گفت: «سی سال به سبک سامورایی زیستم و
به چیزی جز فیلم ژاپنی ننگریستم تا اسرار بر من گشاده
گشت و استادام «آکیرا کوروساوا» - غفرالله ذنوبه - پیوسته مرا
منع کردی از خودبینی و گفتم: تو را مجاهده بسیار می باید تا
به مقام و عزت «هانیکو» دررسی!»

و گویند: وقتی در بادیه می رفت. حلقه فیلمی دید، فرسوده

و از هم گسسته. دامن از آن بر گرفت. پس حلقه فیلم به صدا درآمد و گفت: «هاشمیا! زنهار که از من دامن برنگیری که مرا بیش از بیست کُرت در سیما نمایش نداده اند!» پس بنشست و آن فیلم در بر گرفت و عظیم بگریست، چنان که همه را گریه درگرفت. پس مریدان را گفت: «هاشمی نباشم اگر به کیفر ظلمی که بر این رفته است، چهل کُرت دیگر به نمایش نگذارم!»

گویند: روزی مریدان را می گفت: «هرکس یک هفته برنامه های سیما به تمامی بنگرد، هر گناه که کرده باشد، پاک گردد، از سبب شدت سختی که بدو می رسد!» و چون برفت، منادی ندا در داد که: «ما آتش دوزخ بر هاشمی سرد گردانیدیم، به سبب بُرودت آن برنامه ها که مردم را نشان داد!» و الله اعلم!



پاسخ آقای «محمد هاشمی» (رئیس سازمان صدا و سیما)

نام: محمد

نام خانوادگی: هاشمی

تحصیلات: فوق لیسانس

تحصیلات در کشورهای خارج (با ذکر نام کشورها):

آمریکا

مشاغل قبل از انقلاب:

طلبه - شغل آزاد - بیکار - دانشجو

مشاغل بعد از انقلاب:

معاون وزارت کشاورزی - معاون سیاسی نخست وزیر و سرپرست

وزارت خارجه - مدیرعامل صدا و سیما - رئیس صدا و سیما.

انتقادات شما درباره تذکره ای که از شما در گل آقا چاپ شده است:

انتقادی نداشته و ندارم.

اشتباهاتی که نویسنده در آن تذکره مرتکب شده است:

به نظرم نیست. باید دوباره مراجعه کنم. متأسفانه فرصت مناسبی ندارم.

نظر بستگان و دوستان و آشنایان تان درباره تذکره شما چه بود؟

اکثراً آن را بهترین تذکره می دانستند (البته تا آن زمان).

بهترین و بدترین تذکره یا تذکره هایی که در گل آقا چاپ شده، به نظر تان

کدامند؟ متأسفانه فرصت خواندن همه تذکره ها را ندارم. فلذا بهترین تذکره

در مورد خودم بود و بدترین راجع به نفر بعدی.

چه معایب و محاسنی در این نوع طنز به نظر تان می‌رسد؟
محاسن این طنز، بسیار است؛ به عنوان نمونه، لبخند و بیان پاره‌ای
حقایق به زبان طنز.

هر نوع توضیحی (اعم از جدی یا طنز) که لازم می‌دانید:
چون نمی‌دانم سؤال شما جدی است یا شوخی، فلذا از هرگونه توضیح
خودداری می‌شود ولی چند کلمه توضیح زیر را هرگونه که می‌خواهید تلقی
نمایید (جدی یا طنز) مجله شما، در مواردی، از برنامه‌های «صبح جمعه با
شما»ی رادیو هم بهتر است. ان شاء الله همیشه سالم، و موفق و در پناه خداوند
تبارک و تعالی خدمتگزار جامعه اسلامی و مردم مسلمان باشید. امروز نشاندن
لبخند بر روی لب یک مسلمان، ارزش زیادی دارد. شما که می‌توانید، لبخند
را افزایش دهید.





ذکر «محمد علی نجفی» - حفظه الله -!

آن شیفته علم، آن خزانه حلم، آن کمال بزرگی، آن نهایت سترگی، آن اهل اصطلاح، آن جسته از مهابت استیضاح، آن سرگشته وادی بی طرفی، مولانا «محمد علی نجفی»، دکترای از آمریکا داشت و از نوایب علم «ارثماطیق» بود.

نقل است که در علوم، نبوغ وافر داشت و چندان در تفرید و تجرید سرآمد بود که از علوم غیب خبر می داد؛ چنان که روزی گفت: «وضع مالی فرهنگیان، عظیم خراب است»؛ چون تحقیق کردند، چنان بود که او گفته بود و از این دست کرامات، فراوان از او دیده شد.

گویند: در عهد وزارتش، جماعت دبیران را جان به لب رسیده بود. روز آدینه ای با حکیم «حداد عادل» به استفسار و دلجویی این فرقه بیرون رفت، چندان که در مدارس کوفتند، کس در بنگشاد. پس حکیم «حداد» به سختی بگریست و گفت: «جانهای عالمیان فدای قدومت باد! این فرقه از فرط سیری در خانه خفته اند و تو این گونه مظلومانه بر در ایستاده!»

گفت: «یا حداد! یَوْمُ الْجُمُعَةِ یَوْمُ التَّعْطِيلِ (!) وَ نَحْنُ نَخِیْطُ فِی هَذَا الْأَمْرِ (!)». یعنی: «ای حداد! قسم به دوستی مان که اگر اینان بدانستندی که ما چه مایه دوستشان می داریم، آدینه روز نیز روی به مکتب نهادندی!»

و از عادات او، این بود که کتاب متعلمین در نیمه سال تحصیلی منتشر نکردی و آخر سال، به جبر از ایشان باز نگرفتی و هنگام ثبت نام، کارد بیخ حلق اولیاء نگذاشتی و هیچ وجه شهریه از ایشان دریافت نداشتی! (۱)

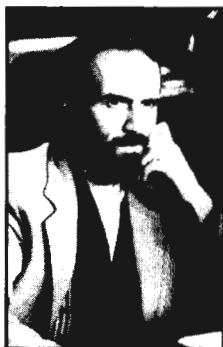
نقل است که مریدان را گفت: «علم آن نیست که بر ورق آرند، بلکه آن است که بر تخته سیاه نویسند!» و گفت: «مضرّ چیزی است کاغذ؛ که مولّد کاغذ بازی ست!»

مولانا مهندس «علاقه بندان اصفهانی» گوید: «آن شب که فردای آن، استیضاحش می خواستند کرد، فراوان گریستی و گفتم: «چه بودی اگر استیضاح - لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ - نبود؟!» و دعای او در آن شب، کرد آن چه کرد!»

پاورقی:

(۱) این پاراگراف در نسخه اصل دیده نشد. معلوم نیست کدام شیر پاک خورده ای در اصل دست برده است! از دست خطش هم معلوم است!





ذکر «بیژن نامدار زنگنه» - حفظه الله -!

آن انگشت نمای غرب و شرق، آن قاطع آب و برق، آن چابکسوار میسر و میمنه، المسمی به «بیژن نامدار زنگنه»، در مجاهده و مشاهده، سرآمد وزرای عصر خود بود و هم اوست که «ابومناره» درباب او گفته است: «اگر نه به سبب او بودی، هیچ کارخانه‌ای، فانوس و گردسوز نساختی!»

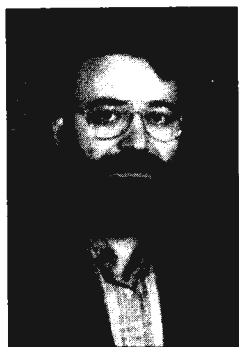
شبى مریدان را گفت: «زود است که روشنائی منقطع گردد!» پس در ساعت، برق برفت. اصحاب در پایش افتادند که: «این علم عجایب چگونه دانستی؟!» گفت: «ترمیم کابینه، برق را مسخر ما کرد، چنان که باد، مسخر سلیمان بود!» پس همان شب، جدول خاموشی راست کرد و معاونان را به مشاهده آن، حالتها پدید آمد و کرامات ظاهر شد و بسیار کسان زتار بیریدند و از خشم، گریان بدریدند!!

نقل است که سی سال بود تا به سبب صرفه جویی در آب، دست و روی نمی شست. گفتند: «این چه ریاضت است؟ از بهر خدای، باری دست و روی بشوی!» عظیم بگریست و

گفت: «اکنون که دست و روی نمی‌شویم، وضع آب شهرتان چنین است؛ وای بر وقتی که ترک این رویه گویم!»
 «ملخ بن سیمرخ!» گوید: او را در بادیه دیدم که سر بر خاک
 همی سایید و می‌گفت: «الهی! اُستادم کره از آب گرفتن
 بیاموخت؛ برق از آب گرفتن چگونه توانم؟!» پس هاتقی آواز
 دادش که: «ای بنده ناشکر ما! تو را همان علم اول می‌به‌کار
 آید، با علم دیگر چه کار؟!»

بیگانه‌ای گفتش: «کرامتی بیارید تا به مشاهده آن، تبعیت
 دیار شما پذیرم.» گفت: «چه کرامت از این بزرگتر که اقتصاد
 بلاد شما، به یک ساعت انقطاع برق، فلج گردد و لی دیار ما را
 در طول این شصتاد (!) سال اخیر، از قطع مداوم برق، خللی
 نرسیده است!» پس بیگانه از شدت حیرت، نعره‌ای بزد و
 متابعت پذیرفت!

زهی قاطع (!) مردی که او بود - حفظه الله -!



ذکر «محمد جواد لاریجانی» - حفظه الله -!

آن جامع فضایل، آن حلال مسایل، آن بدر منیر، آن
مشار مشیر، آن خبر دهنده از روابط پنهانی، العبد الفانی
«محمد جواد لاریجانی»، در علوم قدیم و جدید دستی داشت
و از غیب خبر می داد و از اجله غیبگویان بود. و هم اوست که
مولانا «ولایتی» در باب او فرموده است: «کاش لاریجانی
بودمی، اگر ولایتی نبودمی!»

تقل است که روزی در حلقه مریدان نشسته بود، ناگاه بر
زبانش رفت که: «مردی خواهد آمد از ینگه دنیا و مکتوبی از
آن دیار خواهد آورد.» پس هنوز سخن به پایان نبرده بود که
گفتند: «قاصدی به همین نشان از آن بلاد بر در ایستاده است!»
روزی یکی از اصحاب، او را گفت: چه گویی در باب
«مک فارلین»؟ گفت: «جزاین چیزی به یاد ندارم که
زمین خورده ماست!»

گویند: طی الارض می کرد. روزی وقت نماز پیشین،
مریدی در مسجد «بلال» دیده بودش که نماز می کرد. مریدی

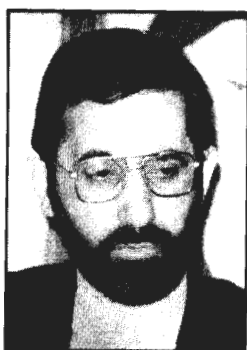
دیگر گفت: «هم در آن وقت در کمیسیون امنیت ملی دیدمش!» و هم در آن زمان، در بلاد کفر دیده بودندش که می‌رفت. و اگر کسی پرسد که: «این چگونه تواند بود؟» گوییم: «در نماز پیشین، فکر آدمی، هزار جا تواند رفت!»

و همو گفت: «تا رسیدن به اصل الاسرار، هجده هزار و هفتصد و سی و شش پرده است. من تمامی آن پرده‌ها برداشتم، مگر یک پرده که باقی گذاشتم و اگر آن یک را نیز برداشتمی، تمامی اسرار سیاسی به معاینه دیدمی!» گفتند: «پس از چه برنداشتی؟» گفت: خواستمی برداشت ولی استادم، مولانا «ولایتی» - مُدّ طول وزارت‌ه العالی - گفت: «ای جواد! از آن نترسی که از برایت حرف‌ها درآورند؟» گفتم: «ترسم!» گفت: «پس آن پرده آخر باز مگیر!»

آورده‌اند که وقتی او را بیماری پدیدار شد، مگر سیّد «محمود دعایی» بر بالینش نشست و بود و سخت می‌گریست. گفت: «گریستن بر چون منی روا نیست که هنوز دستم بر شاخه‌ای از درخت سیاست بند است.» گفت: «برحال خود می‌گیریم که پس از تو، چه کس مکتوب سیاسی از برایم خواهد نگاشت؟!» گفت: «تا آن عصارة مهربانی، سید «عطاءالله مهاجرانی» هست، هیچ غم مدار!»

بیگانه‌ای گفتش: «مکتوب سیاسی چگونه نویسی و خبر از غیب چگونه دهی؟» گفت: «هرگز در تاریکی سنگ انداخته‌ای؟» گفت: «نی!» گفت: «پس بینداز که گفته‌اند: سنگ مفت، گنجشک مفت! و ما، انداختیم و شد!»

او را - ادام الله طول مشاورته - کرامات بسیار بود. یکی آن که چون بر «بنز» دولتی بنشستی، بر دست چپ یله دادی و در همان حال، مکتوب می‌نگاشتی بر دست راست! و به هنگام قیلوله، خواب وزارت دیدی و به بیداری نیز! والله اعلم.



ذکر «علی اکبر ولایتی» - حفظه الله -!

آن نور چشم اهل نظر، آن دوستدار سیر و سفر، آن پدرخواندهٔ مردمان سودانی، آن الله پناهندگان افغانی، آن مظهر تدبیر و با کفایتی، خضرالوزرا «علی اکبر ولایتی» از یاران شفیق و از ثابتان طریق بود.

گویند: پیوسته طی طریق کردی و از ولایتی به ولایت دیگر رفتی و به هر کجا که رسیدی، فرمودی: «خوب جایی است این ولایت!»؛ بدین جهت «ولایتی» اش می گفتند.

مولانا حکیم «لاریجانی» گفت: روزی از او پرسیدم: «سبب طول وزارت تو چیست؛ که چندین کابینه آمده اند و رفته اند و تو همچنانی که هستی؟!». گفت: «از مدت وزارت، آن به حساب آید که در داخل گذرد. بنگر تا چه سهم از وزارت، در این ملک سپری گشته است؟!». دانستم که به این زودی ها رفتنی نیست!

نقل است که چون به سفر رفتی، سفرنامه نویسان به همراه بردی تا شرح کراماتش بنگارند. مولانا «جلال... یحیی»^(۱)

گفت: روزی در اجلاس عمومی خمیازه‌ای کشید. دست در دامنش زد که: «چه حکمت در این بود؟» گفت: «ای جلال! آن جا که چاره‌ای جز شنیدن نباشد، خمیازه فریادرس مردان خداست و هفتاد مرض را بکشد که همنشین «آدمی» اولین آنهاست!»

مولانا «بشارتی» گفت: سیزده هزار سفر با او برفتم و کرامتها از او دیدم. یکی آن که در بلاد «افریقّه» در او نظر کردم؛ از همه سپیدر و تر بود و من به تعجب می‌نگریستم. گفت: «یا بشارتی! این کرامت ما با کسی مگوی.» گفتم: «چشم!» نقل است که پیوسته گریان بودی و مریدان خاص را گفتی: «چه خوب بودی اگر این سالی پنج روز را هم به ایران نیامدی!»

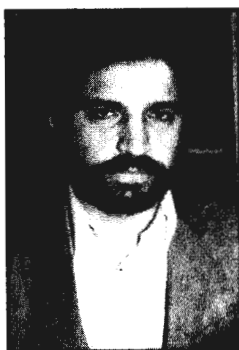
و «خواجه حسن شفتی» که از مشایخ طریقه هوانوردیه بود، در حق او گفت: «خدا او را رحمت کند که تا بود، پادروا بود!»

پاورقی:

(۱) در نسخه اصلی، این قسمت خوانده نشد. شاید «ربیع» باشد، شاید هم یک چیز دیگری در همین مایه‌ها.



دکترو لایتنی و دکتر عادل، سیاست خارجی و اقتصادی ایران را در یک اجلاس جهانی در سوئیس تشریح کردند. - جراید



ذکر «عبدالله جاسبی» - حفظه الله -!

آن شناسنده اسرار، آن مشتاق بیقرار، آن داننده راه، آن گمنام بی‌پناه، آن سوخته حکمت جاماسبی، مولانا «عبدالله جاسبی» در کشف و شهود، زبانزد اقربان بود.

گویند: روزی در بازار می‌رفت. کسی فریاد برداشته بود که: «لماذا لاتکتسبون البول (!) فخيرکم فيه!»

یعنی: «چه می‌شود مر شمارا که کسب نمی‌کنید مر ثروت را؟ پس همانا خیر است، هر آینه مر شمارا در آن!» آن سخن بر جاننش کارگر آمد پس در حال، نعره‌ای بزد و از خود بشد. نقل است که سالی با بعضی از مریدان به زیارت «بانک مرکزی» می‌رفت، در میانه راه، بانک را دیدند که به استقبال می‌آید! گفت: «ای عبدالله! تو خود بانکی؛ مرا می‌باید تا به زیارت تو آییم!» پس سیزده بار برگرد او بگردید و باز برجای خود شد!

روزی درویشی دید، افسرده حال. گفت: «خواهی تا تو را شغلی فرمایم؟» درویش سر برآورد و گفت: «آری» گفت: «از

صناعت چه دانی؟» گفت: «هیچ»، گفت: «از زراعت چه؟» گفت: «هیچ»، گفت: «بضاعت چه داری؟» گفت: «از دنیاوی، تنها مقداری بدهی!» گفت: «تدریس توانی کرد؟» گفت: «همین قدر دانم که الف گرد است!» گفت: «ای جوانمرد! سی سال است تا کسی چون تو می‌طلبم. تو تدریس را شای و بس!»

«ابن سنگک» گوید: در خلوت پیش او شدم. گفت: «یا ابن سنگک! می‌پنداری جایی مانده است که ما در آن جا شعبه‌ای از دانشگاه آزاد دایر نکرده باشیم؟» گفتم: «آری؛ بر فرق سر من!» گفت: «خدا تو را رحمت کند که راست گفتی!» نقل است که در مناجات، پیوسته گفتم: «الهی! آن را که پول دادی، چه ندادی و آن را که پول ندادی، چه دادی؟! کسی گوید: در خواب، «راکفلر» و «اوناسینس» و «قارون» را دیدم که سر بر آستانه قصری عظیم می‌سایند. گفتم: «این بارگاه کیست؟» گفتند: «از آن سرور ما و مولای ماست.» دانستم که این مقام، از آن صدرالمتمولین، رئیس دانشگاه آزاد است - مدالله عمره -!



«دکتر عبدالله جاسبی»
(رئیس دانشگاه آزاد)

عمو پولدار!!

پاسخ آقای دکتر «عبدالله جاسبی» (رئیس دانشگاه آزاد اسلامی)

نام: عبدالله

نام خانوادگی: جاسبی

تحصیلات: دکترای مدیریت تولید و تکنولوژی - فوق لیسانس مدیریت
صنعتی

تحصیلات در کشورهای خارج (با ذکر نام کشورها): انگلستان - دانشگاه آستون
در بیرمنگام

مشاغل قبل از انقلاب:

معلم - عضو هیأت علمی دانشگاه علم و صنعت ایران

مشاغل بعد از انقلاب:

مشاور وزیر کشور (زمان آقای هاشمی رفسنجانی)، معاون نخست وزیر
در امور طرح و برنامه (شهید رجایی)، معاون نخست وزیر و دبیر کل سازمان
امور اداری و استخدای کشور (شهید رجایی، شهید باهنر، آیت الله
مهدوی کفی، مهندس موسوی)، معاونت نخست وزیر در امر بازسازی نیروی
انسانی (آقایان مهدوی کفی، مهندس موسوی)، جانشین دبیر کل حزب
جمهوری اسلامی (حضرت آیت الله خامنه‌ای)، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی،
دانشیار دانشگاه علم و صنعت ایران، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی و...

پاسخ بقیه سؤالات، بماند تا در یک فرصت مناسب.



ذکر «عیسی کلانتری» - حفظه الله -!

آن مقتدای ابدال، آن پیشوای اهل حال، آن ستوده اهل نیاز، آن برگزیده نسل پیاز، آن مولد مواد اولیه نان بربری، مولانا دکتر «عیسی کلانتری» از شیفتگان حضور بود.

گویند: در یک شب، سی هزار روستا را سرکشی کرد و هر روستایی را ملاطفتی نمود و کرامتی فرمود. بامداد که سر از جیب مکاشفت برداشت، اصحاب پرسیدند که: «بزرگوار! این همه، به یک شب، چگونه کردی؟!». گفت: «شما را از رموز و اسرار آگاهی نیست. اگر از خواب نمی جستمی، بیش از این می توانستم!»

و او را کرامات بسیار بود. «خواجه خالی بندچاخان آبادی» گفت: روزی جهد بسیار کرد؛ کلنگی نتوانست برداشت. مگر کسی بیگانه آن جا بیود. بر طریق طعنت گفت: «چه خوش اقبال است کمیته المپیک که چون تویی بر آن ریاست دارد!» گفت: «اگر آنچه گفتمی، بر سبیل طنز گفته باشی، خدای - تبارک و تعالی - خنده را بر تو مستولی گرداند.» پس آن مرد

در حال، قهقهه سرداد و مردمان را از عظمت این کرامت، تحیری به حاصل آمد. مریدی از آن او آن جا بود، گفت: «ای مردمان! تعجب نکنید که استاد ما - مدالله عمره - از این کرامات، فراوان دارد. هنوز کجایش را دیده‌اید؟!»

نقل است که مریدان پرسیدند: «این مقام به چه یافتی؟» گفت: «در عهد استادم، عبرت‌الوزرا (!) مولانا «عباسعلی زالی»، صد هزار اصله درخت خیار (!) در اصفهان بکاشتم و چنان شد که بر هر درختی، ده من پنیر ليقوان روید و حضرت استاد به پاداش، خرقة وزارت در من پوشانید!» مریدی از آن او که تیز هوش تر بود، پرسید: «یا استاد! پنیر تبریز، بر خیار اصفهان چگونه تواند رُست؟!» گفت: «خاموش باش که کرامات مسؤولان امور کشاورزی، از دستة بیل زنجانی هم بادمجان بم کرمانی تواند رویانید!»

مولانا «فروزش خوجستانی» از مریدان او بود که در کراماتی از این دست، از استاد در گذشته بود. روزی این دو به سماع بودند، با جمعی از اصحاب. ناگاه بر زبان حضرت استاد رفت که:

«مادو نفر را چو بود اتفاق

پوست کنیم از سر اهل دهات»

پس این معنی خوش افتاد و قوالان این بخواندند و مکرر کردند و اصحاب را به تکرار آن، وقت خوش گشت و کرامتها به دید آمد!

پاسخ آقای دکتر «عیسی کلانتری»

(وزیر کشاورزی)

نام: عیسی

نام خانوادگی: کلانتری

تحصیلات: دکترای کشاورزی

تحصیلات در کشورهای خارج (با ذکر نام کشورها):

فوق لیسانس دانشگاه نبراسکا، دکترای دانشگاه ایالتی آیوا

مشاغل قبل از انقلاب:

دانشجوی دانشکده کشاورزی ارومیه.

مشاغل بعد از انقلاب:

سرپرست سازمان ترویج کشاورزی - رئیس مؤسسه تحقیقات اصلاح بذر و نهال، معاون تحقیقات و آموزش وزارت کشاورزی، مدیرعامل کشت و صنعت مغان، وزیر کشاورزی (همزمان رئیس بخش اصلاح نباتات و باغبانی دانشگاه تربیت مدرس از سال ۶۵ تا ۶۸)

هر نوع توضیحی (اعم از جدی یا طنز) که لازم می‌دانید:

مجله باید سعی کند که موضوعی که مطرح می‌شود، حتماً صحت داشته باشد و براساس شایعات تنظیم نشده باشد.

- در طنزها سعی شود به افراد حقیقی و حقوقی توهین نشود.

- موضوع باید پیام داشته باشد که رسالت مهم مطبوعات است.

- هوشیاری و مراقبت دائمی، برای تبدیل نشدن نشریه به یک مجله

صرفاً خنده‌آور و طنزآلود، امری اجتناب‌ناپذیر است. در غیر این صورت

موجب لغوگویی و اتلاف انرژی می‌گردد. بدیهی است برای پیدا کردن طرفداران بیشتر و بالا بردن تیراژ نشریات خود، نباید از اعتماد مردم نسبت به مسؤولان نظام کاسته شود.





ذکر «سید محمود دعایی» - حفظه الله -!

آن داندۀ حکایت و لطیفه، آن صاحب جریده شریفه، آن
یکه تازِ عرصۀ ریاست، آن سگان دار کشتی سیاست، آن
نشسته بر سریر کدخدایی، شیخ الکُتاب سید «محمود دعایی»
در عهد خود، از اعاظم و اکابر جریده نویسان بود.

و این سید محمود، - کرم الله وجهه - مردی بود مطلع و
اطلاعات داشت! و در کتابت، چنان بود که روزی سی صفحه
جریده کتابت کردی و خم بر ابرو نیاوردی!

روزی می گفت: «خدایا! مرا آگهی ده!» گفتند: «به چندان
معرفت و علوم که خدای تعالی تو را داد، قناعت نکنی؟»
گفت: «کنم. لیکن آنها مرا آب و نان نشود.» «آگهی» دیگر است
و آگاهی، دیگر!

و هم در عهد او «بی بی سکینه انگلیسی» را دیدند که
می رفت. گفتندش: «به کجا می روی؟» گفت: «به دست بوس
سید محمود.» گفتند: «تو را با او چه کار؟» گفت، «او را بر من
مقام استادی است، که مرا از هر صد گفته که بر زبان رود، شاید

بود که یکی راست نیاید؛ اما جریده او را درهر نبشته‌ای صد شبهت است!»

از جماعات لیبرالیه منقول است که گفته‌اند: آن گاه که سفارت ایران در عراق داشت، روزی سنگی دید بر کناره خیابان اوفتاده. با خود گفت تا به جهت امر خیر، این سنگ از راه مسلمین بردارم. پس برداشت و اندکی دورتر انداخت. قضا را آن سنگ بر پنجره کاخ «عقالقه» آمد و او را ترسی عظیم درگرفت و بگریخت. برخی از معارضان وی گویند که سبب جنگ، همان سنگ بود!

از کرامات او آن که: صد قران وجه کاغذ دادی و هفتاد قران خرج جوهر و مرکب کردی تا جریده نوشتی و به بهای بیست قران* فروختی و با عایدات آن، روزگار گذرانیدی! و همو در مناجات، پیوسته گفتی: «الهی! مرگ بر آمریکا!» از او پرسیدند که: «از میان مریدان، کدام را بیشتر دوست می‌داری؟» گفت: «مولانا «جلال‌الدین رفیع» را که پنج روز به آمریکایش فرستادم و یک سال است تا از برایم سفرنامه می‌نویسد!»

پاورقی:

*یادش بخیر!!



ذکر «سراج‌الدین کازرونی» - حفظه الله -!

آن پیوسته به حق، آن خیر مطلق، آن شناسنده حقایق، آن متأمل در دقایق، آن صاحب اختیار منازل غیر مسکونی، خیرالوزرا «سراج‌الدین کازرونی»، بزرگ قوم خود بود و اهل سپاهان بود و کازرونی بود و فی‌الاجمال، عجایب مردی بود! نقل است که روزی مریدان را گفت: هر شبی، ریاضت بسیار کشم و هجده هزار خانه راست کنم، بیچارگان را؛ در هر خانه‌ای هجده هزار اتاق و در هر اتاقی هجده هزار پنجره. پس بنشینم تا صبح درآید و خانه‌ها به مردمان بخشم. ناگاه هاتف غیبی ندا در دهد که: «ای سراج، از آن نترسی که بیگانگان چشم زخمی به تو رسانند؟» گویم: «چرا!» گوید: «پس چاره‌ای کن!» من تمامی آن خانه‌ها به چشم برهم زدنی خراب کنم تا از چشم بد در امان باشم! مریدان گفتند: «چگونه چنین چیزی تواند شد؟!» گفت: «ما کردیم و شد!»

گویند: در ابتدای حال، خانه نداشت. روزی باران می‌بارید. قضا را بر در وزارتخانه مسکن ایستاده بود. داخل

شد و پشت میزی نشست. کارمندان او را دیدند، پشت میز وزارت نشست. دل شکستش روانداشتند و او را به حال خود وا گذاشتند. القصه، آن قدر بنشست تا منصب وزارت، او را دادند!

«آلاخون بن والاخون!» گوید: روزی دیدمش سخت دلتنگ. گفتم: «این چه حالت است؟!» گفت: «می‌اندیشم که تا به کی می‌باید ما شهر بسازیم و شهرداری بدارد؟ چه می‌شود اگر چندی شهرداری بسازد و ما بداریم؟!»

«آواره بن معطل» گوید: او را پرسیدم از دوازده بلد اقاماری که قصد ساختنش داشت. گفت: یا ابن معطل، با خود اندیشیدم: حال که قصد ساختن دارم، یکی نیز اضافه بر آن دوازده بلد بسازم. چون نیت سیزده کرده شد، نحوست آن مرا بگرفت. پس با خود گفتم: «وای بر تو ای سراج! آیا روا داری تا دست به کاری زنی که کراحتی در آن بود؟» پس باز به خود جواب گفتم که: «نه!» گفتم: «پس چگونه چنین چیزی در خاطرت گذشت؟» پس دانستم که خبطی رفته است. چون چنین شد، به کفاره آنچه رفته بود، نیت کردم که اصلاً نسازم! روزی مریدان از او پرسیدند: «چه شد آن قولها و مواءید که می‌دادی تا خانه‌ها بسازی مردمان را؟» گفت: «امروز، هوا عظیم گرم است، پاره‌ای کشک بیارید!» پس اصحاب را وقت، خوش گشت و به تدارک امر مشغول گشتند و کشک بساییدند و بسابند در بقیت عمر وزارت ایشان، هر چند به درازی عمر نوح باشد!

پاسخ آقای مهندس «کازرونی» (وزیر مسکن و شهرسازی)

نام: سراج الدین

نام خانوادگی: کازرونی

تحصیلات: فوق لیسانس معماری

مشاغل قبل از انقلاب:

کار خصوصی (در دفتر طراحی کار می کردم).

مشاغل بعد از انقلاب:

مشاور شهردار اصفهان - مسئول ستاد پشتیبانی جنگ تحمیلی در

خرمشهر - معاون استانداری چهارمحال و بختیاری - معاون عمرانی وزارت

کشور - وزیر مسکن و شهرسازی

انتقادات شما درباره تذکرةای که از شما در گل آقا چاپ شده است:

انتقادی ندارم.

نظر بستگان و دوستان و آشنایان تان درباره تذکرة شما چه بود؟

مجموعاً این بخش پر خواننده است (لااقل کسانی که با من در تماس

هستند) بعضی اظهار کرده اند که گل آقا با تو سر محبت دارد و طنز به تو را

اثباتاً می نویسد و نه... (البته به هر دلیل، من خوشحالم).

بهترین و بدترین تذکرة یا تذکرةهایی که در گل آقا چاپ شده، به نظر تان

کدامند؟

در یک مورد به نظرم از محدوده احترام خارج بود؛ اگر درست یادم

باشد (در مورد برادر کلانتری یا برادر زنگنه) اصولاً در مورد برادر کلانتری

در سایر قسمت‌ها هم همین احساس را دارم.
 چه معایب و محاسنی در این نوع طنز به نظر تان می‌رسد؟
 عرض شد. اصولاً دلشین است و قالب خوبی است برای تذکر و طنز.
 هر نوع توضیحی (اعم از جدی یا طنز) که لازم می‌دانید:
 در باب راست کردن هیجده هزار خانه در یک شب تجدید نظر
 بفرمایید. (به هر دلیل)





ذکر «محمد غرضی» - حفظه الله -!

آن باعث اتصال، آن صاحب خط و خال (!) آن مسند نشین منصب شریف، آن وزیر همه فن حریف، آن صاحب کرامات جوهری و غرضی، مولانا مهندس سید «محمد غرضی»، دارای وصف و اوصاف بود و وزیر پست و تلگراف بود. مولانا دکتر «حبیبی» که در عهد خود، سرآمد او تاد بود، در باب او گفت: «شیخ ما، «غرضی» - حفظه الله - بر آب می توانست رفت، قبل از وزارت؛ اما چون به وزارت رسید، این کرامت از او منقطع گشت؛ لیکن اقوال و مواعیدش، همچنان بر آب می بود.»

نقل است که اهل فن بود و غوامض علم مخابرات از او می پرسیدند. یکی آن که او را پرسیدند، از «آنالوگ». گفت: چیزی است چون «دیجیتال». گفتند: این «دیجیتال» که گفتی، چیست؟ گفت: گویا، چیزی است مانند «طرانسپوندر». گفتند: «آنالوگ» را دانستیم، لیکن این «طرانسپوندر» را ندانیم که چیست. گفت: این از اسرار است و هر کس بدان نرسد. پس

سر بر زانو نهاد و ساعتی بعد، سر برآورد و گفت: این
 «طرانسپوندر» میوه‌ای است به قاعده «شفتالو» که در حوالی
 بلاد هندوستان روید و بسیار خواص دارد. و گفت: خدایا! مرا
 عمر طولانی ده تا سؤالات اصحاب را پاسخ گویم!
 درویش «ملکی تبار» که از مریدان خاص بود، گوید: شبی
 بر درش گوش داشتم. شنیدم که می‌گفت: «الهی، مرا در آن
 جهان با تلفن هفت شماره‌ای محشور مگردان!»
 نقل است که در خفا، شعر می‌گفت (چنان که اکثر مقامات
 گویند) و دیوان اشعار داشت و غالب، شعر نو می‌گفت و این
 اشعار از اوست:

«ارسال مرسولات پستی را
 تسریع خواهم کرد...»

و ایضاً له شعر سپید:

«تا پایان سال ۱۳۷۲

برای کلیه شهرها

۲/۶ میلیون خط تلفن

در نظر گرفته شده است!»

و اشعار از این دست، بسیار داشت.

یکی از مریدان وی گوید: شبی او را به خواب دیدند در
 بهشت که بر تیری تکیه داده. گفتندش: «این جا با تو چه
 معامله کردند؟» گفت: «آن چه از دنیاوی در آن جهان داشتم،
 گرفتند و این تیر تلگراف مرا دادند تا به اقصی نقاط بهشت،
 تلفن کشانم!» و آن که اهل باشد، داند که: این بلندی، همه کس
 را ندهند.

گویند: روزی مولانا دکتر «حییبی» - حفظه الله - با

درویش «ملکی تبار» گفت: «ما کرامات فراوان از او - سلمه الله - دیده‌ایم، لیکن ندانیم تا این «بارقر ۲۱» که پیش از امضا نویسد، چه حکمت دارد؟» مولانا «ملکی تبار» سربه زیر افکند و گفت: «مانیز ندانیم و این از رموز است که کسی تا کنون بدان نرسیده است!» و شاید بود که «با احترام» باشد و امضای او، این بود:

برقرا



پاسخ آقای مهندس «سید محمد غرضی» (وزیر پست و تلگراف و تلفن)

نام: سید محمد

نام خانوادگی: غرضی

تحصیلات: مهندسی الکترومکانیک از دانشکده فنی دانشگاه تهران،

فارغ التحصیل ۱۳۴۴.

مشاغل قبل از انقلاب:

شغل که چه بگویم، مدت کوتاهی کارمند وزارت نیرو بودم، چندگاهی را نیز به دلیل مبادرت ورزیدن به آن‌گونه از فعالیتهایی که می‌دانید، در زندان سپری کردم و پس از آن، به لحاظ عدم همراهی دوستانی که متأسفانه سست پیمان از آب درآمدند، عرصه را تنگ دیدم و ناگزیر به سوریه، لبنان، عراق، پاکستان و فرانسه متواری شدم.

مشاغل بعد از انقلاب:

سپاهی انقلاب، معاونت استانداری کردستان، استاندار خوزستان، نماینده مجلس شورای اسلامی، وزیر نفت و وزیر پست و تلگراف و تلفن.

انتقادات شما درباره تذکره‌ای که از شما در گل آقا چاپ شده است:

مفهوم طنز در واقع، بزرگنمایی ملیحانه حقایق اجتماعی است و از آنجایی که هر ملتی، کم و بیش با حقایق جامعه خویش آشنایی دارد، زبان طنز تنها در صورتی می‌تواند بر افکار عمومی تأثیرگذار باشد که از زیبایی «حقیقت» عدول ننماید. بر همین اساس، تذکره مورد نظر شما با افکار عمومی قرابت چندانی ندارد. تردیدی نیست که اگر طنزنویسی درون‌گرا شود

و تنها به قضاوت‌های فردی خود بسنده نماید، طنزش هویت اجتماعی خویش را از دست داده و بنابراین در اذهان عمومی، کمترین حضور را نخواهد داشت.

اشتباهاتی که نویسنده در آن تذکره مرتکب شده است:

۱- این تعبیر که قبول مسؤولیت در تعارض با رشد و تعالی انسان است، نه تنها صائب نیست، بلکه درست مقابل مبانی تشکیل حکومت اسلامی قرار گرفته و در تضاد با نظریه حکومت‌سازی حضرت امام خمینی (ره) است.
۲- چگونه می‌توان انتظار داشت که مردم و آیندگان، ادعای «بر آب بودن اقوال و مواعد» را بپذیرند در حالی که فعالیتها برای هر کسی قابل مشاهده و یقین است.

۳- چطور مردم اتهام عدم تشخیص واژه‌های فنی و تکنولوژی را بپذیرند، در حالی که ما بار اقطاع مراکز سیاست‌گذاری و قانونگذاری، محافل متعدد مهندسی و مجامع مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را از یک طرف، و تغییر باور تکنوکراتهای ناباور را از دیگر سو بردوش کشیده و همگام با کشورهای پیشرفته، جدیدترین تکنولوژیها را جذب نموده و افتخار تولید آنرا در داخل برای کارگزاران دهه ۶۵ تا ۷۵ ارتباطات کشور ثبت کرده‌ایم؟ ای کاش دلی بود که تحمل بار درد را داشت.

۴- چگونه جمله «تا پایان سال ۷۲» (که منظور پایان برنامه اول بوده و به سال ۷۳ موقوف گردیده) برای کلیه شهرها ۲/۶ میلیون خط تلفن در نظر گرفته شده است» را شعر سپید بنامیم و شاهد این واقعیت باشیم که تا شهریور ۷۱ یعنی درست دو سال و نیم قبل از سپری شدن این برنامه (پایان سال ۷۳) آمار تلفنهای کشور، به رقم ۳/۲ میلیون شماره بالغ گردیده و نه تنها تمامی شهرها، بلکه اکثریت قریب به اتفاق بخشها و روستاهای میهن پهناور اسلامی‌مان از نعمت ارتباطات تلفنی برخوردار شده‌اند؟

نظر بستگان و دوستان و آشنایان‌تان درباره تذکره شما چه بود؟

هیچ‌گونه نظری را در این مورد خاص، از اطرافیان خود دریافت ننموده‌ام. کسی چه می‌داند، شاید بنده و پست بنده، کمترین توجهی را - که منجر به ابراز نظری احتمالی در این زمینه گردد - جلب نمی‌کند و شاید هم نویسنده و طنزش عامل این بی‌تفاوتی باشد.

بهترین و بدترین تذکره یا تذکره‌هایی که در گل آقا چاپ شده، به نظرتان کدامند؟

به تعبیری بهترین و بدترین آنها، می‌تواند تذکره مربوط به بنده باشد، تا فاعل تفکرش چه کسی باشد و از چه دیدگاهی به قضاوت بنشیند.

چه معایب و محاسنی در این نوع طنز به نظرتان می‌رسد؟
نقطه قوت این نوع طنز نثر مسجع آن است که از یک طرف به دلیل آهنگ و هارمونی واژه‌ها و جملات و از سوی دیگر، به خاطر معماری استوار نگارشش به سبک کلاسیک، دلنشین است. ولی نقطه ضعف آن، همان عدم تطابق کامل محتوایش با حقایق می‌باشد که این نقیصه، به کاستی اطلاعات نویسنده برمی‌گردد.

هر نوع توضیحی (اعم از جدی یا طنز) که لازم می‌دانید:
در این‌که نشریه گل آقا، نشریه موفق است، تردیدی وجود ندارد، اما ای‌کاش در همه موارد، در حیطه حقایق و واقعیتها مانور می‌داد. بگذریم از این‌که در مبانی اعتقادی - اسلامی ما، «و هن به مؤمن» خود مقوله‌ای در خور تأمل و تعمق بوده و ارتکاب به آن، قطعاً موجب تعزیر خواهد شد، هرچند که این بحث، شامل حال بنده نگردد.

و نکات دیگر که بماند... شاید اگر پاس احترام به جامعه فرهنگی کشور پیش نمی‌آمد، سؤالاتان نیز بدون پاسخ می‌ماند. اما پاسخ گفتن را سزاوار دانستم و درست پاسخ گفتن را اولی.



ذکر «محمد خاتمی» - حفظه الله -!

آن دارنده شغل خطیر، آن وزیر بی نظیر، آن شایسته سروری، آن صاحب محاسن جوهری، آن دارای کرامت و بخشش خاتمی، مرشدالوزرا «محمد خاتمی» وزیر ارشاد زمان خود بود و از مشایخ بود و هم اوست که گفته‌اند: «اگر نبود، کار جهان از این که هست، بدتر بود!»
روزی اصحاب بر او دیوان شمس می خواندند. به این بیت رسیدند که:

هر طرف آواز عشق، می رسد از «چپ» و «راست»
ما به «فلک» می رویم، عزم تماشا که راست؟
چون این بشنید، سخت در عجب شد و گفت: «مانیز، زمانی از چپ و راست گریزان بودیم و بر اوج «کیهان» بودیم، دریغا که دست تقدیر، به حضیض وزارت مان افکند!»
و هم او گفت: «تورiest بد است.» و گفت: «جهانگرد خوب است» و گفت: «سیاح از این هر دو، بهتر!»
نقل است که بسیار مجاهده کرده بود؛ یکی آن که در

جوانی، به «هامبورغ» رفته بود از بلاد «ژرمانیه»!
 او را به امر «سیاحت و زیارت» اهتمامی وافر بود. گویند
 کسی گفتش: «چرا بیشتر، از نور چشمان برگزینی و به حج
 فرستی؟» گفت: «از آن جهت که این فرقه را بر من محبتی تمام
 است؛ ترسم که از شدت دوستی‌ای که با من دارند، جان از
 تن‌شان برآید و تا حج دیگر نمانند!»
 مگر وقتی اجازه نشر کتابی داده بود. معارضین بر او
 اشکال کردند و جراید، مقالاتها نوشتند. اصحاب، شرح قضایا
 با وی گفتند. گفت: «مرد آن است که گوش بدین جنجالها
 ندهد.»

نقل است که روزی گم شده بود. مولانا «محمدهاشمی»
 - حفظه الله تعالی - که در آن عهد، ریاست «جام جم» داشت،
 در فراق او بسیار گریستی. از برای قرار او به دیوان حافظ
 تفأل کردند. این بیت آمد:

دلی که غیب نمای است و «جام جم» دارد
 ز «خاتمی» که دمی گم شود چه غم دارد؟
 پس بعد از دوروز، این مرد - ادام الله طول و زارته الشریف -
 پیدا آمد!

گویند: به روشنفکرانش، عنایتی و این جماعت را بدو،
 ارادتی بود؛ هم از این روی، جمعی از هم کسوتانش به تیغ
 زبان نواختندی، به روزهای آدینه! و او را باکی از این نبود که
 گفتی: «ما کار از روی برنامه می‌کنیم، نه به غوغای عوام!» دلیر
 مردا که او بود - حفظه الله -!



ذکر «عطاء الله مهاجرانی» - حفظه الله -!

آن موصوف به طهارت و پاکی، آن نماینده شیراز اراکی، آن یکسان شمار تشویق و توبیخ، آن دکترای علم تاریخ، آن مظلوم بی نام و نشانی، به قول مولانا العبد الفانی، «محمد جواد لاریجانی»: آن عصاره مهربانی، «سید عطاء الله مهاجرانی» از زعمای قوم بود. و در شأن اوست که گفته اند: «إِنَّ فِيَّ أَيْنَ بِنْدَةِ خُدا، شَيْئاً عَجِيباً كَمَا لَيْسَ فِي سَائِرِ الْمَقَامَاتِ وَ ذَالِكَ أَيْنَ كَمَا هُوَ بِنَسَبِ سَن، بَيْنَ الْمَقَامَاتِ الْعِظَامِ، بِجُتّاً كَوَچِیْكاً!» یعنی: این سید عطاء الله مردی بغایت بزرگ است!

نقل است که روزی مکتوب کرد که: «فَنَ سفرنامه نویسی در اطلاعات، ما باب کردیم و آن جا که ما ایم، مولانا «جلال» که تواند بود که لاف منی زند؟!» خبر به مولانا «جلال» بردند؛ گفت: «آنچه سفرنامه داشتیم، تو را دادیم، تو ما را از ستون تذکرة المقامات، رهایی بخش!»

گویند: وقتی عزم کنفرانس «بین المجالس» داشت. در وقت دخول به طیاره، کسی بر او پیشی گرفت. مگر خاطر او

«مُدَّالله طول معاوتته- رنجیده گشت و آهی برکشید. قضا را آن مرد، آن شب به سلامت بخفت و پس از ده سال، سرماخوردگی او را عارض شد و همه کس دانستند که این از تأثیر آه آن بزرگوار بود!

بعضی از مخالفان گفتند که: این نام «نقد حال» که او بر مکتوبات خود نهاده، مرحوم «مینوی» نیز بر کتاب خود نهاده. این حکایت با مولانا «صباح الدین زنگنه» گفتند؛ گفت: «زهی فرهیخته مردی که اوست که اموات، نام مکتوبات او بر کتاب خود می نهند!»

نقل است که هر گاه کسی را نفرین خواستی کرد، گفتی: «خدا تو را ریزن فرهنگی ایران در پاکستان کناد، چنان که قریب یکسال و اندی، مرا کرد!»

و گفت: هر روز «شغل وزارت»، خویش را بیاراید و خود را بر من عرضه دارد و گوید: «ای عطا! چه خواهی؟» گویم: «معاونت پارلمانی.» گوید: «چه خوری؟» گویم: «معاونت پارلمانی.» گوید: «چه پوشی؟» گویم: «معاونت پارلمانی.» گوید: «بدسلیقه مردا که تویی!» و او «ذو معاونتین» بود، از آن که در عهد دو دولت، معاونت پارلمانی داشت!

هم در تراجم رجال آمده است که باب «مذاکرات مستقیم» مفتوح خواستی کرد، اما تیرش به سنگ آمد.

گویند: آن روز که «نقد حال» در جریده ننوشته بود، سیزده هزار مرغ، از تخم برفتند و لامپ سردر کابینه بسوخت و دمپایی پلاستیکی دوقران گران شد و خلایق را بسیاری عجایب با دید آمد؛ که جمله، از اسرار است و ذکر آن نشاید.

پاسخ آقای دکتر «مهاجرانی» (معاون حقوقی و پارلمانی ریاست جمهوری)

نام: سیدعطاءالله

نام خانوادگی: مهاجرانی

تحصیلات: دکترای تاریخ

مشاغل قبل از انقلاب:

دانشجو - معلم

مشاغل بعد از انقلاب:

۱- نمایندگی مجلس شورای اسلامی (شیراز)

۲- رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

۳- همکاری با روزنامه اطلاعات

۴- معاون حقوقی و پارلمانی نخست وزیر

۵- معاون حقوقی و پارلمانی ریاست جمهوری.

اشتباهاتی که نویسنده در آن تذکره مرتکب شده است:

۱- درست یکسال رایزن فرهنگی در پاکستان بودم و نه یکسال و اندی!

۲- باب مذاکرات مستقیم با آمدن پنهانی مک فارلین مفتوح شده بود!

نظر بستگان و دوستان و آشنایان تان درباره تذکره شما چه بود؟

همه راضی و خشنود بودند!

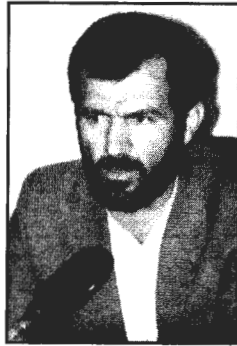
بهترین و بدترین تذکره یا تذکره‌هایی که در ملل آقا چاپ شده، به نظر تان

کدامند؟ بهترین تذکره درباره آقای «محمد هاشمی»، رئیس سازمان صدا و

سیما و دکتر «جاسبی»، رئیس دانشگاه آزاد بود. تذکره بد ندیده‌ام.

چه معایب و محاسنی در این نوع طنز به نظر تان می‌رسد؟
 همه‌اش حسن بوده و هست. عیش می‌تواند این باشد که نوعی
 موضع‌گیری سیاسی تلقی شود. می‌گوییم تلقی؟ و نه واقعیت امر. چنان‌که در
 مورد تذکره جناب آقای «کروبی» این تلقی برای عده‌ای پیش آمده بود.





ذکر «حسن غفوری فرد» - حفظه الله -!

آن دارنده قرب و ارزش، آن قیلۀ اهل ورزش، آن دانای چون و چند، آن از مرکب افتاده دردمند، آن چشیده گرم و سرد، مردِ مردانمرد، دکتر «حسن غفوری فرد» یگانه عصر خود بود و ریاست سازمان تربیت بدنی داشت و مسئولیت سدّ پانزده خرداد داشت و معاونت رئیس جمهوری داشت و چند مشغله دیگر داشت و اهل «شوت» بود و کمالات (!) داشت.

روزی در گرمابه، بعضی مریدان نظر بر او کردند؛ جای سالم بر تنش ندیدند. چون نگریستن ایشان دید، سخت بگریست و گفت: «این آثار آن کتکهاست که خورده‌ام در عهد جوانی!» پس اصحاب به تبع او بگریستند و شوری در میان افتاد و دلها کباب گردید.

و مولانا «بیژن نامدار» گفت: «شنیدم که: او در کودکی مستجاب الدعوا (!) بود، چنان که هر جا رفتی، به اندک ناملایمتی، درشت گفتی و سقط شنیدی و کتک خوردی و

آش و لاش شدی و خونین و مالین به خانه باز آمدی!»
 نقل است که چون ریاست تربیت بدنی بدو دادند، به
 بزرگان نامه برداشت: «بی انصاف مردمانی که شما ببینید که این
 پست، در آن عهد که «نیرو» داشتیم، به ما ندادید!»
 مریدی گفت: شبی بر در ورزشگاه «امجدیه» می گذشتم.
 ناله ای می آمد، گوش داشتم. شنیدم که مولانا «غفوری فرد» به
 بغض با «عیسی کلانتری» می گفت: «یا عیسی! دیدی که پس
 از طی چندین مراحل، در این پیرانه سر، چگونه ما را و تو را
 در کار بازی کردند؟!»

روزی گفتندش: «بیار تا از نیرو چه داری؟» گفت: «اکنون
 هیچ، لیکن تا چندی پیش، وزارتش داشتیم!»
 گویند: دستگیری ضعیفان می کرد و آن روز که افتاده ای
 نمی یافت، بخت برگشته ای را به جبر، بر خاک می افکند و
 دستش می گرفت!

و از عادات او، یکی این بود که پیش خبرنگاران، «فیگور»
 گرفتی و سرشانه و زیر بغل به ایشان نمودی و در خفا به
 مریدان گفتی: «به سیلی، می بایست که صورت، سرخ نگاه
 داشت!»

برخی مغرضین بر سبیل انکار، او را گفتند که: «از برای
 ورزش، در این چند سال، چه کردی؟» گفت: «ده مقدار آنچه
 از برای خراسانیان کرده بودم، در عهد استانداری.» مگر
 خراسانی آن جا نبود. او را گفتند که: «این مرد، از برای شما
 چه کرده است، در عهد استانداری؟» گفت: «هیچ!»

روزی مریدی از آن او، در جمع اصحاب گفت: «یا استاد!
 در خواب، تو را دیدم و مولانا «عیسی کلانتری» را که بر
 چیزی نماز گزاردید و در خاکش کردید و من ندانستم که آن
 چیز، چه بود.» گفت: «آن که دیدی، ورزش این مملکت بود
 که ما بر آن فاتحه خواندیم!»

پاسخ آقای دکتر «حسن غفوری فرد» (رئیس سازمان تربیت بدنی)

نام: حسن

نام خانوادگی: غفوری فرد

تحصیلات:

دکترای فیزیک اتمی (لیسانس + سه فوق لیسانس از ایران، ژاپن و آمریکا) به علاوه دکتری از آمریکا
تحصیلات در کشورهای خارج (با ذکر نام کشورها):

ژاپن ۱۹۶۶-۱۹۶۵ فوق لیسانس زلزله شناسی ۱۳۴۵-۱۳۴۴

آمریکا ۱۹۷۶-۱۹۶۹ دکترای فیزیک اتمی ۱۳۵۵-۱۳۴۸

مشاغل قبل از انقلاب:

استاد دانشگاه صنعتی امیرکبیر

مشاغل بعد از انقلاب:

استاد دانشگاه صنعتی امیرکبیر - رئیس مدرسه عالی ساختمان - استاندار خراسان - نماینده مردم مشهد در مجلس شورای اسلامی - رئیس دوره دکترای فیزیک اتمی - رئیس دوره دکترای برق - معاون رئیس جمینور و سرپرست سازمان تربیت بدنی.

انتقادات شما درباره تذکره‌ای که از شما در گل آقا چاپ شده است:

تذکره با طنز شیرین همراه بود و جالب و من خوشحالم که به این وسیله، قلب بسیاری از افراد را شاد نمودید و خنده بر لبان بسیاری از هموطنان نمایان شد (بسیاری هم به قهقهه افتادند) مطالب هم پرتوی از حقیقت داشت ولی

در بسیاری از موارد با حقیقت فاصله زیاد داشت که بعداً توضیح داده خواهد شد.

اشتباهاتی که نویسنده در آن تذکره مرتکب شده است:

صدر مقاله جالب بود و از این جهت از جناب عالی تشکر می‌شود. مطلب پاراگراف دوم هیچ بویی از حقیقت نداشت (مطلب گرمابه) مطلبی که از قول بیژن نامدار (نمی‌دانم اسم حقیقی است یا مستعار) گفته شده، بخشی حقیقت دارد؛ آن‌که در کودکی خشن بوده‌ام و تندی می‌کردم، بخشی خالی از حقیقت بوده است. من در کودکی دعوا زیاد کردم اما یا کتک می‌زد می و یا فرار را بر قرار ترجیح می‌دادم! و کمتر اتفاق می‌افتاد که در معرکه‌ای گرفتار شوم که مجبور به کتک خوردن شوم! در مورد نیرو داشتن علی‌رغم آن‌که در آستانه پنجاه سالگی هستم، در بسیاری از رشته‌های ورزشی (شنا- باستانی - کوهنوردی - اسکی روی آب و...) در حد بسیار بالایی هستم. خدا نکند آن که من پیش خبرنگاران فیگور بگیرم.

در مورد کارهای من در استان خراسان، از هر خراسانی سؤال کنید، غیر از آن خواهد گفت که در تذکره آمده است. در آن قسمت که ورزش را من دفن کرده‌ام هم مطلب را به انصاف شما واگذار می‌نمایم.

نظر بستگان و دوستان و آشنایان‌تان درباره تذکره شما چه بود؟

اغلب از لحن طنز و شیرین مقاله تعریف می‌کردند و حتی یک مورد هم کسی مطلب خلاف نگفت.

بهترین و بدترین تذکره یا تذکروهایی که در ملل آقا چاپ شده، به نظرتان کدامند؟

متأسفانه چون همه تذکرها را مطالعه نکرده‌ام، نمی‌توانم قضاوت عادلانه نمایم.

چه معایب و محاسنی در این نوع طنز به نظرتان می‌رسد؟

طنزی که برای من نوشته شده بود علی‌رغم بعضی از مطالبی که گفتم، بسیار جالب بود. حداقل آن‌که برای چند لحظه هم که شده، خنده را بر روی لبهای بسیاری از افراد ظاهر نمود و این بسیار مهم است. در مجموع، عادلانه هم بود اما طنز و انتقاد الزاماً نبایستی در همه جا فقط نکات منفی را بازگو کند (بدتر آن‌که نقاط مثبت را هم منفی نشان دهد)، می‌تواند گاهی هم حداقل

یکی از نقاط مثبت را بیان دارد.

هر نوع توضیحی (اعم از جدی یا طنز) که لازم می‌دانید:

من کلاً از مطالبی که مجله گل آقا و هم چنین دو کلمه حرف حساب که نمی‌دانم چرا قطع شده است، درباره حقیر نوشته است، راضی هستم و فکر می‌کنم علی‌رغم لحن بعضاً گزنده، شاید منصفانه‌ترین مطالبی بوده که درباره این جانب - به طور جدی یا طنز - نوشته شده است.

اما یک نکته قابل ذکر است که مطالبی که درباره سازمان تربیت بدنی و این جانب در مجلات و نشریات ورزشی و غیرورزشی نوشته می‌شود، ذهبا برابر کل مطالبی است که در مورد کل هیأت دولت و وزرا نوشته می‌شود و لذا به همین نسبت هم خطا در آنها زیاد است و اگر گل آقا و یا هر نویسنده دیگری، بخواهد از روی این نوشته‌ها در مورد این جانب یا سازمان تربیت بدنی قضاوت نماید، چه بسا که به اشتباه افتد و بهتر است به هر نحوی که صلاح می‌دانند، از طریق مستقیم‌تر، اطلاعات جمع‌آوری نمایند و بعد مطالب خود را در حول و حوش این مطالعات مطمئن بنویسند. به طور مثال من بیش از دو سال است که هیچ مسؤولیتی در سد پانزده خرداد ندارم (و اصولاً در طول مسؤولیت هم حداکثر ۶-۵ ساعت مجموعاً برای آن کار وقت گذاشتم) ولی هنوز روزنامه‌ها در این مورد قلم‌فرسایی می‌کنند! به یقین زمانی که روزنامه‌ها، وقت صرف نوشتن این مطالب نمودند، چندین برابر وقتی است که من برای سد پانزده خرداد گذاشته‌ام!

در هر حال، در زندگی من مطالب طنزآمیز فراوانی است که حقیقت هم دارد و می‌تواند سوژه خوبی برای شما و سرگرمی خوبی برای خوانندگان عزیز باشد؛ به عنوان نمونه، خود نفیس بودن من در تربیت بدنی، یک سوژه و یک جوک جالب است! من که دارای مدرک دکتری از معتبرترین دانشگاه آمریکا در جدیدترین رشته فیزیک هستم، بایستی در تربیت بدنی باشم که تنها تشابه آن با رشته من این است که من دکتری Atomic Physics دارم و این‌جا سازمان Physical Education است که هر دو فیزیک دارند!!

مرا که نام شراب از کتاب می‌شستم

زمانه کاتب بازار می‌فروشم کرد!

آن وقت طوری شده است که نه تنها معلومات علمی من مورد تمسخر

قرار می‌گیرد، حتی مدارج ورزشی من که حداقل در چندین رشته، قهرمان دانشگاه بوده‌ام نیز نفی می‌شود.
در هر حال اگر بخواهید طنز درباره‌ی من بنویسید، احتمالاً بهتر از همه، خودم می‌توانم شما را کمک کنم و این جدی است و نه طنز.





ذکر «محسن نوربخش» - حفظه الله -!

خوانندگان عزیز لایذ التفات فرموده‌اند که شخص گل آقا، ستون
«تذکره المقامات» را «تبول» ما قرار داده و تاکنون از احد الناسی، تذکره‌ای به
زیور طبع نیاراسته است!

اما تذکره زیر که حاصل ذوق یکی از خوانندگان نوجوان گل آقااست،
(یعنی نسلی که مایه امید و دلگرمی گل آقايند و در هر خانه‌ای هستند، از
جمله در بیوت مقامات!) حساب علی حده‌ای دارد! و ما این بار، میدان را برای
این نویسنده جوان خالی کردیم!
لطفاً مقدمه خود نویسنده تذکره را بخوانید تا بدانید که آوازه نفوذ
گل آقایی، تا کجاها رفته است!

«ملأ نصر الدین»

گل آقای عزیز، سلام!

امیدوارم که احوال گل آقایی شما خوب باشد. مطلبی را که
می‌خوانی، در وصف پدرم، وزیر اقتصاد و دارایی، نوشته‌ام (!) امیدوارم

که خوشت بیاید، اگر خوب بود، لطفاً آن را چاپ کن.
سلام مرا به جمیع اصحاب آبدارخانه برسان.

«ایمان نوربخش»

(ابن الاقتصاد!)

ملاحظه فرمودید؟ فلذا! از فرزندان سایر مقامات نیز می‌خواهیم هرکس،
تذکره‌ای از پدر عزیزش بنویسد؛ یا مثل این یکی چاپش می‌کنیم یا آن را
دستمایه یک تذکره خواهیم کرد!

«شاغلام»



آن بزرگمرد خزانه‌دار، آن اُسوه مالیات بگیران روزگار، آن
دعوت کننده از سرمایه‌داران پولدار، آن مطمح نظریه‌پردازان
سرمایه‌دار، آن حیرت‌زده وادی معضلات ارزی و فرومانده
در حل مسایل گمرکات مرزی، وزیر عصر تورّم و گرانی:
«المحسن النوربخش الاصفهانی» در بالا بردن قیمت‌ها و گرفتن
مالیات، سرآمد وزرای عصر بود.

مولانا «میرزا حسین عادل» که از اصحاب خاصه بود، در
باب او گوید: «اگر نه به سبب او بودی، سیستم دونرخی در
مملکت به وجود نیامدی!»

روزی مریدان گرد او حلقه زده بودند. مریدی گفتش:
«تعادل اقتصادی چیست؟» گفت: «چیزی مثل وعده ارزانی!»
پس گفتند: «یا استاد! کار ارزانی برچه حال باشد؟» گفت:
«گمان دارم که چیزی محال باشد!»

مولانا «حبیبی» - کرم‌الله وجهه - گوید: «درویش ما،
محسن نوربخش، ابتدا رئیس بانک مرکزی بود و کارش پایین

کشیدن قیمتها بود؛ سپس از کار برکنار شد و به مقام وزارت نزول کرد(!) و کرامت پایین کشیدن از او منقطع گشت.»
 مولانا «عادل» - دامۀ افاضائۀ - گوید: شبی گوش بر درِ اتاقش داشتم. شنیدم در مناجات گفت: «الهی! کثر المالیات» یعنی: «خدایا! کار بودجۀ کشور را سامان بخش که خزانه تهی است!»

روزی در حال ذکر بود که یکی از اصحاب، او را پرسید: «چگونه به این مقام وزارت رسیدی؟» گفت: «تا رسیدن به اصل اقتصاد و وزارت آن، دو هزار پرده است. من هزار و نهصد و نود و نه پرده را بازگرفتم. اما آخری را بگذاشتم.» پس گفتندش: «آن پرده چه بود که بازش نتوانستی گرفت؟» گفت: «ندانم! شاید بود که پرده تورّم باشد - لعنة الله علیه -!»
 نقل است که فرمود: «شخصیتان الکبیران فی الاخذ المالیات اُسوتان. الاول: شهردار الطّهران و الثّانی:



وزیرالاقتصاد! یعنی: «دو بزرگ بودند که در اخذ مالیات و عوارض، ختم مردان روزگار بودند؛ اول شهردار تهران و دوم خودمان!»

«خواجه دربه در مؤدی» گوید: او را گفتم که: «یا وزیر! این مالیاتها به چه تدبیر از خلاق گیری؟» گفت: «ای دربه در! هیچ تدبیر در کار ما نیست؛ ما بدین طلسم (!) مالیات می گیریم.» و این است آن طلسم:



و خواجه «ابن مَشْمَشَه سولقانی» در حق او گوید: «خداوند او را بیامرزاد که تا بود. اوضاع اقتصادی، به مدد انفاس او، قاراشمیش بود!»

ه این الاقتصاده



ذکر «حسین محلوچی» - حفظه الله -!

آن کان معانی، آن وزیر امور کانی، آن صاحب عینک ته‌استکانی، آن جگرگوشه اهل معرفت، آن دولتمرد عالی صفت، آن گشاینده درهای ورودی و آن بَندَنده (!) راههای خروجی، آن فارغ التحصیل انستیتو تکنولوژی! مولانا مهندس «حسین محلوچی»، مقیم تهران بود و زمانی نماینده کاشان بود و بانی کارخانجات زغالشویی زرند کرمان بود و استاندار لرستان بود و عامل در کارخانجات شیشه قزوین و مخمل و ابریشم کاشان بود و مجری تأسیسات خطوط لوله نفت و گاز و آب اهواز و بوشهر و آبادان و جزایر خارک و لاوان بود و عهده‌دار ذوب آهن سپاهان بود و مسؤول دفتر عمران کردستان بود و با این همه از عاقبت کار، ترسان بود! و پیوسته مریدان را گفتی: «دریغا که عمر، در بیکاری و بطالت گذرانندیم!»

در باب آن جامع‌المشاغل، گویند: اهل کاشان و اهل لرستان، او را «مخلوچی» گفتندی، از آن بابت که در زمان

تصدی وی در آن سامان، پشم و پیل مردمان آن بلاد، به تمامت ریخته بود، به سبب شدت آن سختی و ریاضت‌ها که این مرد - حفظه الله - به ایشان داده بود!

روزی از وزارت، سخت به تنگ آمده بود، بر سبیل تبری گفت: «اگر کس را بضاعت بودی، ما این خرقة وزارت به دو جو بفروختیمی.» مریدی آن جا بود. در حال، دو جو بداد. گفت: «نادان مریدا که تو باشی! ما دو جو «اورانیوم غنی شده» قصد کرده بودیم (!) وگرنه خرقة وزارت را در نزد ما تا این اندازه قرب و اعتبار هست!»

نقل است که سالی در سپاهان بود. مگر روزی بر بازار حلبی فروشان گذشت. اصحاب، طلب کرامت کردند. در حال، آب خرما لو با گرده سنجد به هم درآمیخت و در حلبی‌ها بمالید. پس تمامی حلبی‌ها، فولاد شد به برکت انفاس مبارک او - مدالله طول وزارت - و مجتمع فولاد «مبارکه» که مشهور افواه است، هم در آن سال، به حرمت او در آن جایگاه، بادید آمد!

و گفت: «چهل سال بود تا ندانستم نان و آب در کدام چشمه است؛ حال دانستم که در مس سرچشمه است.»

روزی در هیأت دولت، او را گفتند که: «ما را نصیحتی کن.» گفت: «دل در مقامات زودگذر مبندید.» گفتند: «چیزی بر این بیفزای.» گفت: «ای عزیزان! طاعتی، عبادتی، معدن سنگ نیریزی، نورد اهوازی، آلومینیوم اراکی، چیزی... (!) برای روز مبادا کنار گذارید تا در وقت ناچاری، خلق الله را به کار آید!»

نقل است که کسی از بیگانگان، پیش او آمد. پس بر طریق انکار، او را گفت: «شما در این مملکت، هیچ معدن طلا دارید؟» گفت: «نی. لیکن تا بخواهید، روی (!) هست!»

گویند: پس از مولانا «محمد غرضی» مجیب مسایل اصحاب، او بود. چنان که روزی، او را پرسیدند که: «پروفل چیست؟» گفت: «دانه ذرت است که بر آتش نهند و بترقد و سفید شود و به هم برآید و آن، خوراک اهل دل است!» و چون آهنگ رفتن کرد، می‌گریست و می‌گفت: «از این همه نعمت که کاشتیم و برجای گذاشتیم، لااقل لوله دودکش کوره‌ای به ما ندادید تا با خود ببریم!» پس اصحاب را به مشاهده این حال، رقتی و عبرتی به حاصل آمد و دانستند که جهان غدار را بر اوتاد و ابرار - رحمة الله علیهم - التفاتی نیست!



پاسخ آقای مهندس «حسین محلو جی» (وزیر معادن و فلزات)

برادر عزیزم جناب آقای کیومرث صابری،
سلام علیکم

به پیوست، مطالبی را که در پاسخ به نامه بدون شماره و تاریخ! و با امضای حضرت عالی ارسال داشته‌اید و حداکثر تا یک‌ماه هم فرصت جواب داده بودید! تقدیم می‌دارم.

بالاخره ما هم کسانی را برای روز مبادا سرکه انداخته‌ایم. جناب «مهاجرانی» نثر ضمیمه را بی‌مزه ولی شعر را خوشمزه توصیف فرمودند، اما برخلاف توصیه ایشان هر دو را فرستادم تا خودتان قضاوت نمایید.

ارادتمند: محلو جی

۷۱/۸/۱۳

گل آقای نکته‌سنگ و نازنینم؛

جناب «کیومرث خان صابری»

... و اما چنین حکایت کنند ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن مردم آزار که روزی و روزگاری بود و وزیر بی‌س سر به زیر و آرام، مردی ملایم کلام و ورا نام: حقیر وزارت تقصیر، الحسین بن محلو جی نشان کاشانی تبار.

و هم در عتفوان جوانی! چنان‌که افتد و دانی، از بد ایام کجمدار و فلک کج‌کار همو هم عصر و همزمان بود با کیومرث خان صابری، آن استاد پشت هم‌انداز کلاس‌های اکابری، آن ملانصرالدین بدلی و هزل‌گوی ازلی، همان

بازگوینده اطناب ممتلی^(۱)، الاستاذ التحمیلی، هموکه یکسره هو می کرد و قالی و قیلی، آن رونده دونده بر هر طریق و سبیلی، آن گردِ گردِ عقلِ عرصه معانی و شفته گر درّهای زبانی و نویسنده باقیات صالحات، گل آفانیات آن چنانی.

کلام این کیومرث خان صابری نشان همه چیز دانی از چپ نویسی از راست خوان، البته شیرین بود و تقریراتش نمکین، اگر چه گاه قافیه هایش پیشین و پسین بود و پای استدلالش چوبین!

به طنز می گفت و درّهای فراوان و خزفهای درخشان در ژاژخایی می سفت. بسیار حقایق که در زی اهل طنز درزی می کرد و می گفت اما از آن گفته های آشفته، چه بیش تر که می نهفت، چرا که عاقبت، «سوفاف» را مستی بایستی بودن و بسیار مشکلات که نه به سرانگشت نیش بل به نوش می بایستی گشودن!

در این میان، حضرت کیومرث خان آداب دانی شیرین زبان را رقم زدن تذکرة المقامات و قلمی کردن شرح الحال رجالات هوس افناد و چه در دسر ها که در این عرصه بر خویش و دیگران نداد!

منجمله تذکرة ای فی الجملة برای الوزير السربیه زیر، «محلوجی» سراپا تقصیر نگاشت و او را با شوخ چشمی هر چه تمام تر! به گشاده دستی در بیت المال و بی پروایی در اندوختن منال و خرج از کیسه فقیر و غنی و عوام و ابدال متهم پداشت - و البته این همه به طنز کردی - و این چنین در هر شام و چاشت بگفت و بنگاشت که: «محلوجی را پس از چهل سال دانش کشف نان و آب در مس سرچشمه با دید آمد و هم او را بوده که به فکر آینده، کار کنار گذاشتن چیزکی برای روز مبادا پدید آمد...»

«محلوجی» که این بدید، گفت: دریغا، ای بی پروا رفیقا، بی انصاف قلم اندازا که تو باشی که بدین گونه نخود هر آشی و سر خلق به تیغ بران و بی آب و صابان^(۲) بتراشی و در متن و حواشی پا از طنز بیرون نهاده ای و عرض و آبروی ما به باد داده ای!

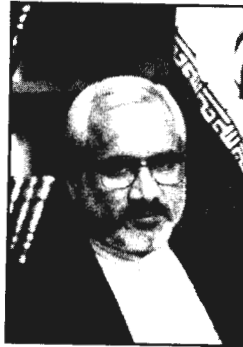
این چه طنز است که در آن به جدیت سخن از نهفتن کنز است؟ خدا را انصاف ده که به کنایت و اشارت و بر حسب عادت، ما را زیر تیغ اتهام در انتظار عوام نشانده ای و فاتحه بر آبروی ما خوانده ای و قَرَس قلم بر جاده

بی پروایی دوانده‌ای و خود از همه جا مانده‌ای و اکنون بر ما تازانده‌ای!
و اگر از این یک نکته بگذریم، تذکرات خوب است و کلامت
مرغوب و گل‌نامه‌ات مطلوب و هم باید بخوانی ابیات زیر را روزی ده بار از
صبح تا غروب که:

الا ای نکته‌دان ای صابری‌خان
الا ای روی تو چون دیگ تابان!
کلامت نافذ و گفت تو شیرین
قلامت^(۳) پرتوان ای یار دیرین
دو صد حظ بردم از تذکارت ای دوست
که گفت، پر ز مغز و باطن و بوست!^(۴)
ولیکن جان من آهسته رانما
ز مال‌اندوزی واهی مخوانما
تو خود انصاف ده، اهل تمیزی
مبادا جای شگر زهر ریزی!
نسباید عرض ما در طنز آید
نسباید هم سخن از کنز آید
حیاکن، تهمت از طنزت تو بردار
و دیگر، بارکن شوخی به خروار!
رفیقا! تو نظر بر طنز داری
چرا گفت از نهفت کنز داری؟!
اگر ضعیفی است، جانا بر ملاکن
نه از بهر من، از بهر خداکن
درود این حین اهل کاشان
ببادا بر تمام «گل»‌نویسان
امید آن که همه پاینده باشید
به زئ اهل خدمت زنده باشید

پاورقی:

- ۱- مَمَلی بخوان تا قافیه ما راست آید که گفته‌اند: چون قافیه... ۲- بخوان صابان
و هوای نثر مقفی و ماء معین ما را داشته باش! ۳- همان قلم خودمانست. ۴- منظور ما به جان
شما فقط بوهای سیاسی است و نه بوهای دیگر!



ذکر «غلامرضا آقازاده» - حفظه الله -!

آن پرورده تقوی، آن اُسوه تَوَلّی، آن لایق مدح و تحسین،
آن وزیر نفت و بنزین، آن از دیگران جدا افتاده، کاشف
الاسرار، مولانا «غلامرضا آقازاده» از مشایخ کبار بود و از
افاضل روزگار بود.

گفتند: «این مرتبت به چه یافتی؟» گفت: در کودکی، از
استاد شنیدم که گفت: «زیمِستان چکمین بیلِیل، بهارین
قدِرنی بیلَمَز!» یعنی: «یَعْرِفُ الْعَنْدَلِيبُ فِي الشِّتَاءِ قَدْرُ الرَّبِيعِ!»
دانستم که در زمستان، نفت به کار آید؛ پس در کار آن شدم!
نقل است که روزی پسر را گفت: «ای پسر! خواهی که
مهندس برق شوی؟» گفت: «خواهم.» گفت: «پس اهتمام بر
جغرافیا کن!» گفت: «یا پدر! چگونه از این، بدان توان رسید؟»
گفت: «همان گونه که از تحصیل معماری به وزارت حفّاری
توان رسید؛ و ما کردیم و رسیدیم!»

گویند: معجزات ریاضی و ارثماتیقی داشت. چنان که
وقتی یک قران و سی شاهی بر نرخ بنزین بیفزود، به دید خلق،

بیست قران آمد. چون به نزد او رفتند، آن بیست قران را دیدند، یک قران و سی شاهی شده. پس حیرتها کردند و بسیار کس بدو گرویدند!

نقل است که اول بار در «آبعلی» چاه نفت حفر می کرد، به دوغ رسید!

او را گفتند: «پیش از وزارت چه داشتی؟» گفت: «آرزوی آن!» گفتند: «حال چه داری؟» گفت: «همان آرزو هم که داشتیم، دیگر نداریم!»

روزی گفت: «در مناطق محروم، فراوان گاز داده ام!» گفتند: «پس سبب کمبود گاز در آن مناطق، چیست؟» گفت: «من بنز خود را گفتم که گاز داده ام، نه مردم را!»

گویند: صاحب تجربت بود و نصایح بسیار از او برجای است، یکی آن که: روزی بعضی اصحاب خاص را گفت: «خواهید تا شما را نصیحتی کنم؟» گفتند: «نه!»

نقل است که روزی با اصحاب، در مجلس وعظ نشستہ بود. واعظ گفت: «خوبان پس از مرگ، به جایی روند که نه سرد باشد و نه گرم و در آن کرسی ها نهاده اند از برای خوبان هر قومی، و آن مردمان شادمانند و از شیرینی ها و شربت ها می خورند و شیرقاقائو! می خورند و آب هویج می خورند و صحبت می کنند و خوبیهای آن، در وصف نیاید.» پس او - حفظه الله - اصحاب را گفت: «قسم به جان شما (!) شاید بود که اینها که این مرد گفت، وصف اجلاس اوپک بوده باشد و من بارها بدان جا رفته ام!»

و او را «واسطه الرزق» می گفتند، از آن که زمانی سرپرست ستاد بسیج اقتصادی بود، در عهد مولانا «میرحسین موسوی».

و چون از دنیا می خواست رفت، گفت تا مولانا

«جلال الدین رفیع» را بیارند. پس گفت: «ای جلال! از ما بر تو کوتاهی عظیم رفته است که هزار سفر بکردیم بی تو! این سفر آخرین با ما باش تا از خجالتت در آییم.» مولانا «جلال الدین» اشک در دیدگان بگردانید و گفت: «دریغ که ما عهد سفر آخرین با مولانا ولایتی کرده ایم و گرنه با تو آمدمی!»

گویند: چون رفت، تنها بود و برخی گفتند: «نه؛ که از اعظم جریده اطلاعات، «سید احمد سام» نیز با او برفت!» و الله اعلم!



پاسخ آقای مهندس «آقازاده» (وزیر نفت)

نام: غلامرضا

نام خانوادگی: آقازاده

تحصیلات: مهندس کامپیوتر

تحصیلات در کشورهای خارج (با ذکر نام کشورها):

خوشبختانه یا متأسفانه، تا به حال به این فیض عظمی نایل نگشته‌ایم!

مشاغل قبل از انقلاب:

فعالیت‌های کشاورزی

کارشناس کامپیوتر در پروژه فولاد بندرعباس

مشاغل بعد از انقلاب:

مدیر داخلی روزنامه جمهوری اسلامی - معاون اداری و مالی وزارت

امور خارجه - سرپرست ستاد بسیج اقتصادی - وزیر مشاور در امور اجرایی -

وزیر نفت

انتقادات شما درباره تذکره‌ای که از شما در گل آقا چاپ شده است:

انتقاد خاصی نیست مگر این که افتخار مسافرت با جناب آقای «سیداحمد

سام» از اعظام جریده اطلاعات و ایضاً افتخار مجالست با شخص شخیص

«گل آقا»، تا به حال نصیب نگردیده است!

اشتباهاتی که نویسنده در آن تذکره مرتکب شده است:

تحصیلات این جانب معماری ذکر گردیده که به نظر می‌رسد به خاطر

رعایت قافیه با «حفاری» بوده باشد. البته جای اعتراض نیست؛ چرا که وقتی

قافیه تنگ آید، شاعر به...!

تکمیل مطالب آن تذکره:

زیاده عرضی نیست! آنچه گفتمی بود، لابد شما گفتید و آنچه ناگفتنی است، احتمالاً نیاز به تکمیل ندارد! فقط با این توضیح که به شما علاقه‌ای نه چندان زیاد داریم درحالی‌که با توپ، ما را سر سازگاری نیست، همچنان‌که با خنده زیادی!

نظر بستگان و دوستان و آشنایان تان درباره تذکره شما چه بود؟

طبیعتاً برخی محظوظ بودند و بعضی نیز مغموم!

ولی در دوغکی بودن آن همه متفق‌القول!

بهترین و بدترین تذکره یا تذکره‌هایی که در گل آقا چاپ شده، به نظر تان کدامند؟

انصافاً بهترین تذکره همان بود که در متبعت مقام منبع گل آقایی تحریر شده بود.

بدترین آن را خود بهتر می‌دانید!

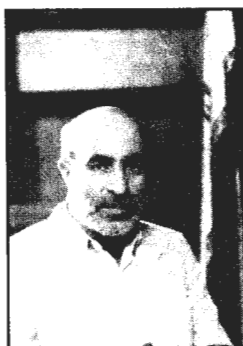
چه معایب و محاسنی در این نوع طنز به نظر تان می‌رسد؟

زبان طنز، زبانی شیرین، ظریف و در عین حال حساس است.

صرف‌نظر از انواع طنز که هر کدام جای خود دارد و هر شیوه، حلاوت خاص خود، بهتر این‌که اظهار نظر در مورد معایب و محاسن آن را به اهل نظر واگذار کرد!

هر نوع توضیحی (اعم از جدی یا طنز) که لازم می‌دانید:

گذشته از پاسخ‌های غیرجدی و گاه جدی که به سؤالات کاملاً جدی شما تحویل گردید، مجله گل آقا انصافاً در عمر کوتاه خویش، قله‌های بلندی را فتح نموده است. امیدوارم همیشه و در همه حال، فاتح دلها نیز باشید و ان شاء الله آن قلم نازنین از دام تهمت‌کوبیدن و انگ‌چسباندن به خلق‌الله به دور بماند.



ذکر «حسین کمالی» - حفظه الله -!

آن دارنده قدر، آن نشیننده صدر، آن خورنده سالاد فصل،
آن رونوشت مطابق اصل، آن صاحب کرامات خیالی،
مرتاض الوزرا «حسین کمالی»، از بندگان خوب خدا بود و
حسابش از حساب دیگران جدا بود!

و ابتدای کار او، آن بود که روزی مولانا «سرحدی زاده» که
وزیر کار عصر خود بود، با جماعت مریدان بر او گذر کرد. او را
دید، بی کار گفت: «از چه بی کاری؟» گفت: «از آن که کاری
نداریم. لیکن پیش از این، در صنایع سیمان دورود کار
کرده ایم و در لوله و صفحه سازی فارسیت کار کرده ایم و در
کارخانجات قند کار کرده ایم و در سیمان آبیگ کار کرده ایم و
در سولیران کار کرده ایم و در صنایع فلزی آخن و پرتون کار
کرده ایم و در خانه کارگر کار کرده ایم و از بس کار کرده ایم،
کار از ما ترسان و گریزان است!» پس مولانا «سرحدی زاده»
با اصحاب گفت: «این مرد را می باید که تا پایان عمر، هیچ کار
نکند. ما وزارت کار بر او ایثار کردیم که او از ما بر این، اولی تر

است!»

گویند: آن روز که حکم وزارت در دستش دادند، آن حکم در کف گرفت و پیش روی خلقان بایستاد و گفت: «ای مردمان! ما جان خویش از برای شما در کف گرفته‌ایم!» و این سخن در خلق کار کرد و ایشان را آیتی شد و مولانا «حبیبی» گفت: «سخن در این معنی، کس چنان گفته است!»

نقل است که روزی «عیسی کلانتری» با او می‌گفت: «ما و تو و «فاضل» بر یک سر(!) بودیم، الا این که او از ما روشن‌تر(!) بود.» پس او - حفظه‌الله - بگریست و گفت: «دریغ از فاضل که: خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود!»

نقل است که وقتی، سی‌روز به دید خلق نیامد و ناپیدا بود. پس بعد از سی‌روز، دیدندش که شادمان از بادیه می‌آمد. گفتند: «یا شیخ! کجا بودی و این چه حال بود؟» گفت: «چون «کا.گ.ب» منحل شد، یاد آوردم که زمانی در جایی بدین نام کار کرده‌ام و در بادیه هراسان و پریشان می‌رفتم که ناگاه منادی ندا در داد که: ای غافل! آن‌جا که تو بودی، «آ.ا.گ» بود! پس دانستم که خطبی رفته است و باز آمدم!»

نقل است که عظیم تیز بود و قصد مغرضان می‌دانست؛ چنان که وقتی، جمعی از مخالفان بر در کابینه گرد شده بودند. فریاد کردند که: «از چیست که قانونی که پس از ده سال تصویب می‌کنید، عمل نمی‌کنید؟» پس او - مدّ الله طول وزارت - با مولانا «محمد غرضی» گفت: «ای بنده خدا، بشنو که اینها با تو می‌گویند!»

او را گفتند: «چندان در کار وزارت غرقه‌ای که فکر کار مردمان نکنی.» گفت: «کیسه‌ای پشم بیارید و کیسه‌ای کشک.» آوردند. گفت: «به یک دست، هر دو بردارید.» سیزده

هزار خلق بودند، عاجز شدند. گفتند: «نمی‌توانیم!» گفت: «ما هم همین گفتیم. وزارت را پشم گیرید و کار مردمان را کشک! من این هردو، به یک دست، چگونه توانم برداشت؟» پس بسیاری در آن روز، بر دست وی توبه کردند و عذرماضی خواستند و با راه آمدند!





ذکر شیخ «مهدی کروبى» - حفظه الله -!

آن شیفته صفات الهی، آن والہ مقام لایتناہی، آن مختار رد و قبول، آن دانای فقه و اصول، آن صاحب کرامات ربوبی، صدرالوکلا، شیخ «مهدی کروبى» - دامت افاضاته - از رجال بنام بود و از کرامات او، این کہ تا بود، غم مردمان خوردی و اصحاب را وصیت کردی بہ غم خوردن و گفتی: «خوش چیزی است غم کہ خواص بسیار دارد!» و آن روز کہ هیچ غم نداشتی، از دیگران قرض کردی و خوردی و ہم از این جهت، او را «مولانا شیخ الرئیس غمخوار» گفتندی!

از خصایص وی، آن بود کہ گویند: «راست می گفت و چپ می زد!»

مصراع:

«چپ آوازہ افکند و از راست شد»

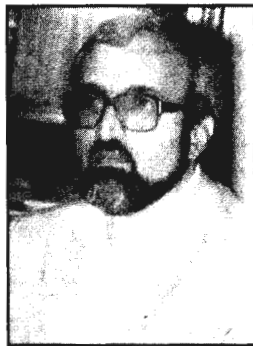
گویند: اصحاب از او پرسیدند کہ: «چرا نطق پیش از دستور نمایندگان بہ تمامی نشنوی؟» گفت: «نتوانم دید کہ نماینده ای، خدای بگذارد و با خلق پردازد. پس چون حمد

خدای به پایان آرد و خواهد که از مردمان سخن گوید،
 سخنش قطع کنم تا در معصیتی نیفتد!»
 او را گفتند که: «پول بهتر است یا ثروت؟» گفت: «بنیاد
 شهید.»

نقل است که همسری فاضله داشت و ریاست
 بیمارستانهای بنیاد شهید با او بود. شیخ ما - حفظه الله - با
 همسر گفت که: «اگر چهار تا چون تو داشتیم، هیچ غم
 نداشتیم!» گویند از این گفته بسیار برنجید، لیکن دانست که
 گفته شیخ ما - کثرالله امثاله - بی حکمتی نیست.

روزی دیدندش که می گریست. گفتند: «علت چیست؟»
 گفت: «ترسم که در آن دنیا از من پرسند که مقام تو در آن
 جهان چه مایه طول کشید؟ و من پیش دوستان سرافکننده
 باشم؛ از کوتاهی زمان ریاست!» مولانا «محمدیزدی» آن جا
 بود. گفت: «اندوه بیهوده به دل راه مده که آن سان که من
 می بینم، دیگر دوستان، پیش تو شرمند خواهند بود!».

مولانا «هاشمیان» نایب رئیس گوید: در پایان جلسه ای،
 از من پرسید: «هیچ دانستی که امروز در مجلس چه
 می گفتند؟» گفتم: «ای مولای ما، امروز، ما را چُرت - لعنة الله
 علیه - در گرفته بود و ندانستیم که در مجلس چه گذشت.»
 گفت: «هاشمیانا! «چُرت» را چه مقدار باشد؟ آن سان که من
 از فراز صندلی ریاست در می نگرستم، بسیاری دیدم که
 قیلوله می کردند!»



ذکر «رضا ملک زاده» - حفظه الله -!

آن جسم را دوا، آن روح را شفا، آن وصل بی هجران، آن
درد را درمان، آن بزرگمرد بی فیس و افاده، مولانا پروفیسور
استاد دکتر «رضا ملک زاده» در سلک اهل طریق بود و در
خزینہ (!) مکاشفت غریق بود.
نقل است کہ مسقط الرأس او «بالادہ» کازرون بود و نوزده
سال در کار بود تا دکترایش دادند!

تحصیلات عالی خود را از سال ۱۳۵۰ در رسنہ پزشکی در
دانشکده پزشکی شیراز آغاز نمود و در سال ۱۳۵۷ با معدل
۳/۷۶ دکترای عمومی خود را با رسنہ معمار دریافت نمود و
در همان سال تحصیلات خود را در رسنہ

چون پیش پدر باز آمد، پدر او را پرسید کہ: «یا پسر! در
دکترای چه مایه معدل گرفتی؟» گفت: «یا پدر! ۳/۷۶» گفت:

«بیل توانی زدن؟» گفت: «نی!» گفت: «طلسم احضار جن و دعای چشم زخم توانی نوشت؟» گفت: «نی!» پس پدر بگریست و گفت: «کسی چون تو را که هیچ نتانی و ندانی، وزارت شاید و بس!» و او، پیوسته اصحاب را گفتی که: «ما به نصیحت پدر کار کردیم!»

او را گفتند: «دراین مدت وزارت، چه کردی که «فاضل» نکرده بود؟» گفت: «سیزده هزار کار!» گفتند: «بشمار!» گفت: «یکی آن که حق ویزیت پزشکان افزودم.» گفتند: «دوم چه؟» گفت: «ای بی انصافان، من وزیرم یا قامفیوטר؟!»

نقل است که مرده زنده می‌کرد. یک بار در کنار دریا می‌رفت؛ خلقی دید، تمام مرده. یکی از ایشان را گفت: «ای مرده، زنده شوا!» مرده نافرمانی کرد. پس گریبانش گرفت که: «تا زنده نشوی، نروم.» آن مرده سر برآورد و گفت: «ای بنده خدا، دست از سر کچل ما بدار که ما این جا آفتاب گرفته‌ایم!» و اگر کسی بر این اشکال کند، گوئیم که قصد آن مرده - لعنة الله علیه - آفتاب وجود شیخ ما بوده است - حفظه الله -.

گویند که در درایت، آیتی بود. چنان که در ابتدای وزارت، روزی مولانا «حبیبی» با او در خفا گفت: «ای رضا، در طریقت تو سه نقطه است؛ اول: بهداشت، دوم: درمان، سیوم: آموزش پزشکی. سوگندی سخت یادکن که اگر تو را تلاشی هست، در این سه نقطه است.» پس او - کثرالله امثاله - از سر فکرت، سر بجنبانید و گفت: «هابله (!) به خدا قسم که در «این» (!) سه نقطه است.»

مولانا «منافی» گفت: شب آن روز که خرقة تهی کرد، او را به خواب دیدم با حله‌ای سپید که در بهشت می‌رفت. گفتیم: «یا شیخ، در آن جا، با تو چه معاملت کردند؟» گفت: «ما را به

سبب دعای خیر دارو فروشان ناصر خسرو بخشودند و الا طاعتی نکرده بودیم که به کار آید!»
 مولانا «ایرج فاضل» در شأن او گفت: «نیکامردا که او بود که کار ناتمام ما تمام کرد و دکان بچه داری تخته کرد و هرچه مرد بود.....* کرد.»



باورقی:

*اس جا، پکت کلمه در نماسی سحہ ہا پاک شدہ. شاید پکت بیت از مولانا (!) بودہ باشد با چیر دیگر
 در ہمیں مایہا!

پاسخ آقای دکتر «رضا ملک زاده» (وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی)

نام: رضا

نام خانوادگی: ملک زاده

تحصیلات: در سال ۱۳۵۷ مدرک دکتری عمومی پزشکی را از دانشگاه شیراز دریافت نموده‌ام.

در سال ۱۳۶۰ بوردا تخصصی در رشته امراض داخلی از دانشگاه شیراز.

تحصیلات در کشورهای خارج (با ذکر نام کشورها):

در سال ۱۳۶۳ فوق تخصص در بیماریهای گوارشی و کبد از دانشگاه لندن و شیراز. (کشور انگلستان - دانشگاه لندن)

مشاغل قبل از انقلاب:

نداشته‌ام. در سال ۱۳۵۷ در رشته پزشکی عمومی فارغ التحصیل شده‌ام. مشاغل بعد از انقلاب:

در مراتب علمی: استادیار دانشگاه ۶۶-۱۳۶۲، دانشیار: ۱۳۶۷-۱۳۶۶، استاد ۱۳۷۱

مشاغل اجرایی: مسؤول کمیته بهداشت و درمان جهاد سازندگی فارس - رئیس بخش داخلی دانشگاه شیراز - معاون دانشکده پزشکی شیراز - معاون آموزشی دانشگاه شیراز - رئیس دانشگاه شیراز ۳ سال - معاون آموزشی وزارت بهداشت ۱/۵ سال - وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی. انتقادات شما درباره تذکره‌ای که از شما در ملل آقا چاپ شده است:

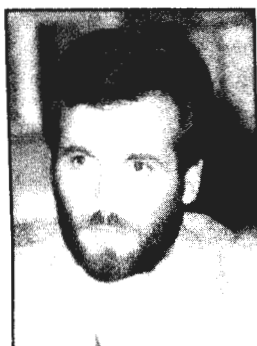
انتقاد ندارم ولی موضوعات مهم دیگری در عملکرد این جانب بود که می توانست موضوع طنز شیرین شما قرار گیرد؛ مثل قانون بازآموزی اجباری جامعه پزشکی و برگزاری امتحانات جامع پزشکی برای دانشجویان گروه پزشکی به نحوی که بر خلاف گذشته که اگر کسی وارد دانشکده پزشکی می شد، حتماً پزشک بود، امروز این چنین نیست و باید دو کنکور مهم دیگر را در طی تحصیل طی نماید، قانون پیام آوران بهداشت و...

اشتباهاتی که نویسنده در آن تذکره مرتکب شده است:
انصافاً خیلی خوب به برخی از فرازهای زندگی این جانب اشاره کرده بود. چون در دوران تحصیل در دبیرستان در تابستان ها و ایام تعطیلی از شهر به روستا می رفتم و به تکلیف پدر و عمویم می بایست در مزرعه کار می کردم. با توجه به گرمی هوا، معمولاً از ساعت ۱۰ صبح، اجازه مرخصی می خواستم که در جواب، این جمله را که «شما بیشتر به درد پشت میز نشستن می خورید» بارها از آنها شنیده بودم.

نظر بستگان و دوستان و آشنایان تان درباره تذکره شما چه بود؟
اکثراً آن را بسیار شیرین و خوب توصیف کردند. برخی از نزدیکان نیز از آن به عنوان گله و بی انصافی یاد می کردند.

چه معایب و محاسنی در این نوع طنز به نظرتان می رسد؟
مجموعاً یکی از شیرین ترین انواع طنز و به نظر این جانب، خواندنی ترین قسمت مجله شماست.

هر نوع توضیحی (اعم از جدی یا طنز) که لازم می دانید: باتوجه به مسایل مهم فرهنگی که در برخی از اقشار مردم وجود دارد، چون شایعه پراکنی، غیبت، پایین بودن علاقه به کار و تلاش، عدم احساس مسئولیت اجتماعی، عدم احترام به حقوق یکدیگر و غیره، بهتر است بخشی از آن مسایل نیز در قالب طنز و به عنوان اشکالاتی که مردم در اجرای امور کشور برای مسؤولان به وجود می آورند، در کنار انتقاد از مسؤولان در مجله آورده شود.



ذکر «محمد اصغری» - حفظه الله - !

آن صاحب اشارت، آن لایقِ اِمارت، آن باعثِ فیض، آن کاظم الغیظ (!)، آن هوادارِ جناحِ این وری و آن وری، مولانا «محمد اصغری» مرد میدان بود و سرپرست مؤسسه «کیهان» بود.

مولانا «حبیبی» را گفتند: «چه گویی در باب او؟» گفت: «ما را هیچ از او در خاطر نمی آید، جز آن که قبل از ما، وزارت دادگستری او داشت - حفظه الله -» و «شاغلام» می گوید: «در عهد وزارت شیخ ما - جانهای ما له الفدا - خرابی از حد در گذشته بود.» والله اعلم.

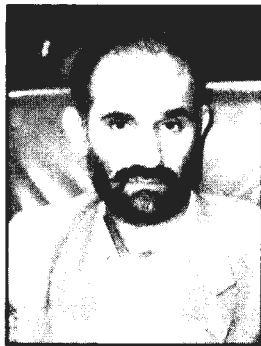
نقل است که چون به «کیهان» رفت، «میرزامهدی قُرّة العین» (!) که سردبیری کیهان داشت، تا چهل روز دم کرده «سنبل الطیب» و جوشانده «ختمی» می خورد، به سبب آن که تُرش کرده بود!

زمانی در «کیهان» گفت: «ما این جا رسالت داریم.» مگر مولانا «آذری قمی» را خبر کردند، گفت: «او شعر فرموده

است. او در کیهان، «زن روز» دارد و «کیهان بچه‌ها» دارد و «کیهان ورزشی» دارد و چیزهای دیگر دارد، لیکن آن «رسالت» که او گفت، تنها ما داریم.»

نقل است که در ادبیات، تبخّری داشت. وقتی، به دیار فرنگ رفته بود، از برای روکم کُنی کافران! گفتندش که: «ما این جا «هاملط» داریم و «اوطل‌لو» داریم و «رومیو و جولیت» داریم. شما چه دارید؟» گفت: «ای کافران! ما بر شما سریم از آن که «امیرارسلان نامدار» داریم و «حسین کُرد شبستری» داریم و «حسن کچل» داریم و «منارجنبان» داریم و در سوابق ایام «سوسید» داشتیم و هزار چیز دیگر!» چون حجت گفت، همگی بر عظمت ایشان اقرار کردند و کفار و ملاحین، پشم و پیل شان بریخت و خیط و پیط شدند و سپر بینداختند.

نقل است که در جایی، مجلس می‌گفت و مردمان را از آینده خبر می‌داد. گفتند: «یا شیخ! سخن تازه تر نمی‌تانی گفت؟ اینها که می‌گویی، ما سه ماه پیشتر از بوقهای استکباری شنیده‌ایم!» گفت: «می‌تانستیم، اگر می‌دانستیم.» او را گفتند: «بهترین آشها، کدام است؟» گفت: «آش رشته!» گفتند: «بهترین ماشین‌ها در کجاست؟» گفت: «در آمریکای جهانخوار!» گفتند: «بی‌فایده‌ترین چیزها چیست؟» گفت: «فوق‌لیسانس حقوق ما!» و در عهد او، کسی راستگوتر از او نبود - اعلی‌الله مقامه -!



ذکر «مصطفی معین» - حفظه الله -!

آن مایه سرفرازی، آن عاشق یگانه تازی، آن مقتدای اهل کتاب، آن داندۀ حق و حساب، آن فخر زمان و زمین، مولانا دکتر «مصطفی معین» اصفهانی بود و وزیر فرهنگ و آموزش عالی بود و جیش خالی بود.

زمانی در جمع اصحاب می گفت: «در کرسی ریاست دانشگاه شیراز، خاصیتی است و آن این که هر که را آن جا گذارند، به وزارت رسد.» این سخن با مولانا «ملک زاده» گفتند، گفت: «شیخ ما راست فرموده است؛ از آن که ما را نیز زمانی، آن جا گذاشتند، به وزارت رسیدیم. و این از مجربات است.» (تکمله: چون رئیس دانشگاه شیراز، این سخن شنید، خوش خوشانش گردید!)

نقل است که جزوه پاره ای چند، گرد کرده بود و طلاب را بدان درس می گفت. گفتندش که: «چرا چون بلاد مستمدنه، ایشان را کتاب ندهی تا از کتاب بخوانند؟» گفت: «اگر چنین کنیم، پس فرق ما با کفار فرنگ در چیست؟»

نقل است که مولانا «حبیبی» با او گفت: «یا مصطفی، چندان به کار دنیا بی‌اعتنا مباش و آن را حرمت دار.» پس او - اعلی الله مقامه - گفت: «به جان مولانا «جاسبی» قسم که این دنیا، در نزد ما، از مدرک دانشگاه آزاد، بی‌اعتبارتر است!» نقل است که زمانی، نماینده شیراز بود و آن جا، شعر نیم‌بند می‌گفت - چنان که در ماهنامه گل آقا گویند (!) - و این شعر نیم‌بند، آن گاه که امید از وکالت برید، در شأن یکی از بزرگان فارس گفته است:

«تو که نوشم نئی، نیشم چرایی
تو که یارم نئی، پیشم چرایی
مگر ما چه هیزم تری به تو فروخته‌ایم؟
که تو امورات ما را انگولک می‌نمایی؟!»
و آن که ادب سیاسی خوانده باشد، داند که لطف بیت دوم از بیت اول، چه مایه بیشتر است!
روزی می‌گفت: «دریغا که از فرهنگ، تنها وزارتش به ما داده‌اند.» مگر مولانا «خاتمی» آن جا بود، گفت: «تازه آن هم نصفش در دست ماست!»

وقتی، مولانا «عبدالله جاسبی» را دیدند که سر به جیب مکاشفت فرو برده بود. گفتند: «تو را چه می‌شود؟» گفت: «هیچ. در خیال مولانا معینیم که یک دانشگاه آزاد به ما نتواند دید و خود، چندین دانشگاه و جامع دارد و جدیداً «شبانه» ایجاد کرده است با شهریه‌ای دو چندان! و بدنامی، ما می‌بریم!»



ذکر «کمال خرازی» - حفظه الله -!

آن مرد نیکو سرشت، آن بازیچه دست سرنوشت، آن لایق
جهانبانی، آن آیت سخندانی، آن شیفته بلند پروازی، مولانا
«کمال الدین خرازی» - ایده الله تعالی - در طنزگویی از اساتید
اهل فن بود و حریف هزار تا مثل من بود!

گویند: زمانی در سازمان ملل با سران کفار مباحثت و
مجادلت می کرد و اصحاب، شرح کراماتش با کفار می گفتند.
پس کفار پرسیدند: «یا شیخ، ما را بر مرتبت تو رشک می آید،
و اگو تا با چه بدین جا رسیدی؟» گفت: «بدین جا که هستیم؟»
گفتند: «آری.» گفت: «با طیاره!» پس همگی بر درایت او
آفرین کردند. چون این حکایت با مولانا «جلال الدین رفیع»
گفتند، گفت: «آبروی مان رفت!» این قضایا پیش مولانا
«ولایتی» باز گفتند، گفت: «دمش گرم که راست گفت!» لیکن
نگفت که این، در حق «کمال» گفتم یا «جلال»!

نقل است که هم در بلاد ینگه دنیا، وقتی، از یاران گم شد.
تفحص کردند، در وادی «تگزاس» یافتندش که مجنون وار

می رفت. گفتند: «یا شیخ! این چه حالت است؟» گفت:
«دوشینه دیوان شمس می خواندیم، بدین بیت رسیدیم که:
از کجا آمده ام؟ آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می روم آخر؟ نمایی وطنم
و این برجان ما کار کرد و آن مهابت که در او بود، کارما
ساخت.» گفتند: «از چه؟» گفت: «از بیم آن که عاقبت، هم
بدان جا رویم که آمده بودیم، چنان که «رجایی خراسانی»
رفت!»

روزی از ولایت بدو نامه برداشتند که: «ای کمال، در بلاد
غربت، چگونه ای؟» گفت: «ای یاران! چگونه است حال آن
که در دیار غربت با «قامفیوטר» و «قادیلاق» و کافه کفار
محسور است؟!»

نقل است که مولانا «سیروس ناصری» که نمایندگی ایران
در سازمان ملل داشت، تازه کار بود و در فنون طریقت، ناوارد
بود. روزی شیخ ما «خرازی» - حفظه الله - با او گفت: «خواهی
تا تو را نصیحتی کنیم تا در این مرتبت که هستی، پایدار
بیشی؟» گفت: «آری ای مولای من.» گفت: «فوتینا!» یعنی:
نمی کنیم!

نقل است که روزی در «امریقیه» می رفت و ناخوش
احوال بود. پیش طبیب رفت که: «I'm Sick» یعنی: «ای
طبیب، ما از راه دور آمده ایم در بلاد شما غریبیم و این درد
صعب، در جان ما افتاده است و همزبانی نداریم؛ چاره ای
کن.» پس طبیب گفت:

«Ya Kamal! Hara dan galir san?»

یعنی: «ای مولای ما! احساس غربت مکن که ما نیز از
شما ییم و این جا غریبیم و ما و نیم بیشتر مردم این بلد، درد تو

داریم!»

گویند: وقتی به وعظ رفته بود و سخن در باب صلۀ ارحام می‌رفت. چون مجلس تمام شد، با خود گفت: «ای کمال! شرم نکنی به سبب این مایه کوتاهی‌ها که در حق خویشان کرده‌ای؟» پس عزم بر توبه کرد و اول بار، زیر بال «صادق خرازی» گرفت که از اقربا بود و پیوسته با خویشان گفتی که: «از ما بر شما، کوتاهی عظیم رفته است. زهی حق ناشناس مردا که ما باشیم، اگر دست تمامی شما در سازمان ملل بند نکنیم!»

گویند: روزی کسی از اصحاب با شیخ ما «خرازی» - کثرالله امثاله - گفت: «ای مولای ما، دیشب در خواب، تو را دیدم که ایستاده بودی چون خورشیدی؛ و مولانا «لاریجانی» با مولانا «رجایی خراسانی» آن‌جا بودند و می‌گفتند: ما مولانا «خرازی» در این‌جا نمی‌بینیم - حفظه‌الله -! پس از هیبت این، از خواب جستم.» پس شیخ ما، «خرازی»، اشک در چشمان گرد کرد و گفت: «ما نمی‌دانیم که چه هیزم تر بدینان فروخته‌ایم که چشم دیدن ما را ندارند؟!»



ذکر شیخ «صادق خلخالی» - حفظه الله -!

آن دارندۀ مکتوب و رساله، آن خوانندۀ کتاب و مقاله، آن حکم قضا را عامل، آن عظمت و بزرگی را کامل، آن نمایندۀ بنده و حضرت عالی، شیخ قضا نوردد (!) مولانا «صادق (الصادق) الکیوی، ثُمَّ الخَلخالی» - مَد ظَلَّه العالی - در مناقشات پارلمانی، مرتبتی عظیم داشت و در مقدمات، صاحب تجربیت بود.

مولانا شیخ «مهدی کروی» گفت: «در طول ریاست ما، در مجلس، سیزده هزار داد و قال کرده‌اند که دوازده هزار فقرۀ آن از شیخ ما، «خلخالی» بوده است.» گفتند: «آن هزارتای دیگر از که بود؟» گفت: «از ما بود که او را امر به سکوت می‌کردیم!» نقل است که از اصول دیپلماسی آگاه بود و از وقایع سیاسی، خبر می‌داد. روزی با شیخ «علی اکبر محتشمی» مباحث می‌کرد؛ گفت: «زود می‌بینم که بریتانیا با انگلستان مجادلت کنند.» شیخ «علی اکبر» در حیرت شد، پس گفت: «یا مولای ما، این چگونه تواند بود؟» گفت: «این از اسرار

دیفلوماسی است و هر که علم «اکوتکنیک» (۱) نخوانده باشد، اینها نداند.

گویند: روزی، نیمه‌جانی از جماعت «حشیشیه» به چنگ مریدانش گرفتار آمد. گفتند: «یا استاد، چه کنیم؟» گفت: «نقداً بکشیدش!» گفتند: «بی‌محاکمت؟» گفت: «آری؛ که اگر بی‌گناه بود به بهشت رود و اگر گناهکار باشد، حکم، همان باشد که فرمودیم!» و ظرافت این حکم، آن داند که اهل فن باشد.

«چند تن مواد مخدر را در ارتفاعات تهران آتش زدند.» - جراید



نقل است که در حلقهٔ مریدان گفت: «آن چه ما مصادره کردیم، بنیاد مستضعفان گرفت و به یاد مستضعفان، حین و...» (۲)

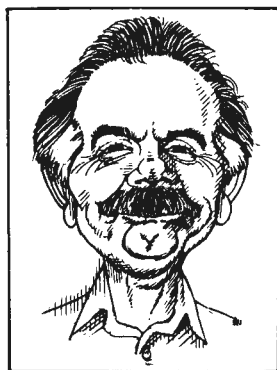
گویند: قبر «رضاشاه» خراب کرد. چون باز آمد، با اصحاب گفت: «خراب شد!» گفتند: «چه چیز؟» گفت: «گور پدر شاه.» گفتند: «کاش موزه می‌کردیمش.» پس او -حفظه الله- بر طریق بی‌التفاتی، فرمود: «گور پدر شاه!» و این از قاطعیت او بود -اعلی الله مقامه- که بر حرف اول ایستادگی می‌کرد!

نقل است که در اتحادیهٔ تاکسیرانی، او را حرمت می‌داشتند، از آن که چون ایشان، به هیچ صراطی مستقیم نبود! و شیخ «موسوی خوئینی‌ها» -سلام (!) الله علیه- گفت: «خدا شیخ ما، «خلخالی» را رحمت کند که چپ، در مجلس، اول بار، او راست کرد!»

و او را جملات قصار بود و «قاریقلما تور» می‌فرمود. گفت: «اعدام باید گردد!» و گفت: «کاسب حبیب خداست.» و گفت: «تاجر خوب است.» و گفت: «بازرگان بد است.» و گفت: «بنی صدر از بازرگان بدتر است!» و او را لطایف از این دست، بسیار است!

پاورقی

- (۱) گویا مقصود ایشان، علم «اکونومیک» یا «علم الاقتصاد» خودمان بوده، خلاصه هر چه که بوده، با «دیفلوماسی» ایشان، ارتباط تنگاتنگ داشته است!
- (۲) بقیهٔ این پاراگراف را از بس خوانده‌اند، پاک شده است.



ذکر «کیومرث صابری» - حفظه الله - !

آن رونده راه صواب، آن زنده حرف حساب، آن طوطی
 وادی شکر خایی، آن صاحب منصب گل آقایی، آن منتقد
 طریقت جابری، مولانا «کیومرث صابری» - دامت توفیقاته -
 شیخ الشیوخ طنازان عصر خود بود.
 برخی مغرضین گویند: ابتدای کار او آن بود که از فومنات
 آمده بود و شیخنا «سید محمود دعایی» که از اجله زعمای
 جریده «اطلاعات» است، با بعضی اصحاب خاص در شارع
 عام می رفت و با مولانا «جلال الدین رفیع» می گفت: «ما را
 می باید تا شخصی گیج و گول بیاریم و بعضی امورات جریده
 به او سپاریم که عقلا در کار ما در مانده اند.» مگر این مرد
 -حفظه الله- بر آن جا می گذشت و این سخن شنید. پس در
 دامن شیخ آویخت که: «یا شیخ! مرا کاری ده.» گفت: «نامت
 چیست؟» گفت: «گول آغا!» پس گفت: «ای جلال! ما به
 مستی راضی بودیم و این مرد، اسمش هم در همان
 راستاست! دامنش از کف مده که راست کارماست!»

نقل است که در جوانی، تعمیر ماشین می‌کرد. وقتی ماشین پیش او بردند که تعمیر کن. ساعتی نگذشت که کرد. پس بر طریق «پُر» با ایشان گفت که: «ما اینیم!» چون نظر کردند، سوپاپ در دستش دیدند و پنداشتند که یعنی گفت: «ما سوفافیم!» و این که او را سوپاپ می‌گویند، هم از این جهت است نه به جهات دیگر(!)

نقل است که مولانا «حبیبی» در زهد بدان درجه بود که جز نان خالی نخوردی و نام کباب و غیره نبردی و از ذکر نام اینها نیز ایبا داشتی، مگر شرح کباب خوردن گل آقا و مریدان با او گفتند. پس به گل آقا نامه برداشت که: «لاف غمخواری مردمان می‌زنی و در خفا با اصحاب، کباب نیم‌متری می‌خوری؟!» چون این بر گل آقا و اصحاب خواندند، فرمود تا شاغلام جوابی به قاعده دهد. مولانا شاغلام بر پشت آن رقعہ نبشت: «حرف حساب را جواب نیست» و باز پس فرستاد. او را گفتند: «حرف حساب چیست؟» گفت: «آن است که قَلَّ است و دَلَّ است و اطنابش مُمِلَّ نیست و ایجازش مُخِلَّ نیست.» این سخن پیش مولانا «غضنفر» بردند که «ترجمت کن!» گفت: «ترجمت ندانم. لیکن آن قدر دانم که حرف حساب، آن است که به واسطه آن، به نعل و میخ می‌زنند و از چپ و راست می‌خورند!»

نقل است که مچ‌گیری می‌کرد و حالگیری می‌کرد. چنان که روزی به هیأت دولت رفته بود. گفت: «بی‌انصافی راه بر محموله کاغذ ما بسته است.» مگر مولانا «وهاجی» که وزارت بازرگانی داشت، آن جا بود. گفت: «ما کی چنین کرده‌ایم؟!» پس همگی دانستند که کار، کار اوست - حفظه الله -.

نقل است که «تویوتا» یش دزدیدند. شکایت به حاکم برد. به زندانش کردند. گفت: «مال من دزدیده‌اند؛ از چیست که مرا

به زندان می‌برید؟» گفتند: «از آن که پیش از هر چیز، می‌بایدت تا ثابت کنی که با این مایه بی‌مایگی (!)، تویوتا، چگونه خریده بوده‌ای؟!»

گویند: نفّس شیخ ما - سلمه الله - از جای گرم درمی‌آمد. چنان که مریدی، یک صبحدم تا شام در صف ایستاده بود. مگر با اخم بر زبانش رفت که: «این چقدر دراز است!» پس با مرید گفت: «برو که تو صحبت ما را نشایی. از آن که:

خنده رو هر که نیست از ما نیست

اخم در چنته گل آقا نیست!»

وقتی دیگر گفت: «اگر معاون اول، به جای یکی، شش تن

بودی، نان ما توی روغن بودی!»

نقل است که وقتی، تند رفته بود. به سرّش ندا کردند که:

«ای بنده خدا! هیچ از شاخ گربه یاد نکنی و بدین تندی، نترسی که نفّست بگیرد.» گفت: «چرا.» باز به سرّش ندا کردند که: «یا خائف من الشاخ الیسی، اذهب بارتعاش و آتی یواش یواش!» یعنی: «همین طور برو که داری خوب می‌روی!»

شبی در مناجات می‌گفت: «خدایا، بر مشکلات مردم

بیفز.» گفتند: «این چه دعاست؟» گفت: «ما به نوشتن

مشکلات مردم نان می‌خوریم، هرچه مشکل مردمان بیشتر،

وضع ما بهتر!»

نقل است که می‌گفت: «مرد آن مرد است که چون جریده

نویسد، چنان نویسد که چپ را خوش آید و راست را، موافق

را خوش آید و مخالف را، دوست را خوش آید و دشمن را،

ظالم را خوش آید و مظلوم را، حاکم را خوش آید و ...» و با

این همه، گفتی که: «ما «سوفاف» نباشیم و این کنیت بر ما

بسته‌اند!» واللہ اعلم.



ذکر «هاشمی گلپایگانی» - حفظه الله -!

آن آیت شوخ و شنگی، آن نهایت زیروزرنگی و دبیر
شورای انقلاب فرهنگی، آن یار جانی و آن بی خبر از اسرار
نهانی! مولانا «هاشمی گلپایگانی» از اوتاد بود و در چند
دانشکده استاد بود و امثال او زیاد بود! اما چون زیر پای
«خواجه معین» خالی شد، چشم وا کرد و دید وزیر فرهنگ و
آموزش عالی شد!

نقل است هم در ساعت که رأی اعتماد بگرفت، از مجلس
می‌دوید به یک نفس تا بر در دیوان وزارت. او را گفتند جمعی
از مریدان که: «چندین به شتاب چرا خویشتن دوانی و موزه و
پای افزار درانی؟ این کرسی تا چهار سال بماند.»

گفت - حفظه الله - : «آن بماند اما ترسم تا بدان رسم، خود
نمانم!» و گفته‌اند که این همه از شدت اشتیاق بوده است
شروع خدمت را... و گفته‌اند نیز که تاب فراق نداشته است از
برای میز!

او را گفت یکی از مریدان خاص در آن هنگام که تعداد

آراء اعتماد به حد نصاب آمد، که: «یا شیخ! این منصب به چه یافتی؟»

گفت: «به چله نشینی.»

و این بدان گفت که چهل روز بود تا از روزن دبیرخانه به دروازه وزارتخانه در می‌نگریست و بعضی گفته‌اند چهل هفته و برخی، چهل ماه! و اگر گویند که چهل سال از عمر خویش بدین نظاره بگذرانده باشد، گوئیم: شاید که چنین بود!

گفته‌اند که «تیزبین» بود و به چشم راست، تیزتر!

نقل است که گفت: جز راست نباید رفت! و همو گفت: «در هفته اول وزارت، هفت تن از عمال دیوان که «چپ دست» بودند، استعفا خواستندی از مناصب. من گفتم: چه بهتر!»

او را گفتند: «مقامات کلیدی دیوان بر مریدان عرضه کنیم یا نی؟»

گفت: «بر اشخاص «ذوالیمینین» هم روا باشد!»

و اینان، آن کسان باشند که با هر دو دست، تحریر توانند کرد! تا قضا بر چه مقتضی باشد!

نقل است که بر «نقاله» بر می‌رفت از عمارت دیوان. پس مریدی را گفت: «این چه باشد؟»

گفت: «آسانسور!»

حالی او را بر زبان برفت - اعلی‌الله مقامه - که: «چه آسان سُر خورد آن ناکام وزارت چند روزین، مولانا «دکترمعین» - کثرالله امثالهم! - که گر بر پلکان می‌رفت و آهسته می‌رفت، شاید که پیوسته می‌رفت!»

گفتند: «تا خود چگونه روی؟»

گفت: «سوار بر مرکب احتیاط!»

گویند: چندی بر بنز وزارت می‌نشست و چون برنشست، نخست کمر بند ایمنی بر بست از بهر آن که می‌گفت:

کار از محکم کاری عیب نمی‌کند!
نقل است که شبی وزیر سلف را در خواب دید که
می‌خواند:

«بجز این نکته که بر صندلی ما بنشست
در سراپای وجودش هنری نیست که نیست»!
و چون بیدار شد، مریدی را گفت: «بر سر شعر خواجه،
همان آورد که بر سر وزارتخانه!» و مشایخ را از این دست
کرامات، بسیار باشد!
نقل است که گفت: «آموزش عالی دیگرگون کنم.»
و گفت: «بعضی را بیرون کنم!»
و گفت: «علوم را همچین و فرهنگ را همچون کنم!»
گفتند: «این همه، چون کنی؟»
گفت: «به شعار.»



«آنگاه سهروردی در زمان غیاث‌الدین، خود را با نیرایط عا تطبیق می‌داد؛ ولی فردوسی چون مدح شاهان را زیاد گفته، در مقطع زمانی عا نمی‌توانست استاد دانشگاه شود.»
آلوی: رسم و آئین‌های
از عاصمه یا مشهوری

گفتند: «آمدیم و نشد.»

گفت: «به کنفرانس و سمینار.»

نیک مردا که او بود - ایده الله - که به یک قدم از دبیرخانه به وزارتخانه رفت و به دیگر قدم، تا آیدارخانه! و طی مراحل را به کاریکاتورخانه! هم توانستی رفت که صاحب رتبت بود و کاریکاتورش در نوبت! و گفته اند که گام نخستین را بر «خط!» رفته باشد و بر این مقام آخر، تا خود چگونه رود... والله اعلم.



ذکر «علیرضا مرندي» - وفقه الله -!

آن درویش شیک و پیک، آن بانی طرح ژنریک، آن طبیب
فرخ‌فال، آن متخصص در طب اطفال، آن دوستدار نان قندی!
حکیم «علیرضای مرندي» از خطهٔ مقام‌خیز سپاهان بود و
وزیر بهداشت و درمان بود و منادی طب ارزان - اطفال‌الله
مواعیده -!

نقل است که نمایندهٔ مرند را (مولانا صراف) - کثرالله
مخالفته! - به روز انتخاب این عزیز به وزارت، انکاری به
حاصل آمده بود، از باب آن که سپاهانیان را - ادام‌الله اقبالهم! -
خوش نداشتی، که: «هرچه مناصب کلیدی است، اینان را
باشد!»، اما رأی مخالف نتوانستی داد به سبب آن «مرندي» که
در نام این «اصفهانی» بود و این، از کرامات است!

وزارت این مرد را - سلمه‌الله - به دویم بار، سبب آن
گفته‌اند که شامگاهی بر کنارهٔ حصار وزارتخانه می‌بگذشت و
حالی او را در دل افتاد که: «ما را بسی برنامه و طرح در این
مکان مانده باشد نیمه‌کاره در کار تابل! بُود آیا که در به روی

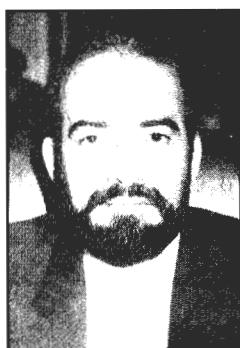
ما بگشایند؟!» در حال، دستی گریانش بگرفت از قفا که: «یا علیرضا! اینک خلعت وزارت...، درپوش!» و گویند که: «از مشایخ سلف، وزارت به چندان صعوبت به حاصل نیامد که این مرد را - حفظه الله -!

و نیز گویند که به خواب دید مولانا «ایرج فاضل» را - رضی الله عنه! - (و این ایرج از اقطاب سلسله پزشکیه بود!) هم به شبی که فرداش استیضاح خواستندیش کرد به مجلس! و او گفت: «یا مرندي! ما را چنان با دید آمد که فردامان کله پا کنند! منتظر می باش تا آن خرقة وزارت که پیرار تهی کرده بودی، دیگر بار تو را دهند به تفاریق!» و شاید که این خواب که او دیده بود، وزارت این عزیز را سبب آمده باشد و شاید بُود که نع!

تقل است که پنج شنبه ای فراز آمد کرسی وزارت را و شش شنبه که آدینه اش گفته اند، دارو به سامان آمد - و درمان - و بهداشت - و آموزش پزشکی - و باقی، تمام به شرح ایضاً...! و اگر گویند آن پنجشنبه و این شش شنبه را صد سال در میانه باشد، این انکار کرامات مشایخ وزارتیه است - کثرهم الله - و منکر، به مشمشه گرفتار آید، چندان که درمان دردش را دارو در هیچ دواخانه پیدا نباشد، الا «مشابه تاریخ مصرف گذشته»! و به توالی سرفه و عطسه، بند تنبانش بگسلد به سبب این انکار!

تقل است که این ذکر، پیوسته با خویش می گفت به خلوت که: «عزیزا! مرندي را مرید از صد بیش دادی و کرسی معاونت، کم از ده! من با این چون کنم؟» و باز می گردانید و همین می گفت. پس ندا آمد او را از معاونت تشکیلات! که: «یا وزیر، مستند و منصب مدیرکلی را در نظرت قدری نباشد؟» چون این بشنید، به درد بگریست بسیار؛ و در حال، نود تن از

مریدان را خرقة مدیرکلی درپوشید، هم به یک روز. چندان که
 انگشت شست و سبابه اش ناسور شد، از بسیاری ابلاغ که
 توشیح کرده بود به یک روز - ایده الله - !
 او را پرسیدند از «میامی».
 گفت: دیهی باشد به شارستان بیهق!
 گفتند: دیگر؟
 گفت: بیلیمیرم!
 گفتند: به ینگه دنیا نباشد؟
 گفت: مرگ بر آمریکا!
 و کس سخن بدین اختصار و فصاحت نگفته باشد که او
 گفت - ادام الله رفعتہ - و نیز بدین حلاوت!
 همو گفت: بی دوا بی بهتر از تزریق آمپولی که در توزیعش
 بامبول باشد!
 و بسیار سخنها گفت که در هیچ صحیفه ای مسطور نیست
 و بسیار وعده ارزانی و فراوانی داد که مشابه آن در قوطی هیچ
 عطاری پیدا نه! و کرامت او را «هزار» گفته اند... به عدد
 مناصبی که دربخشید مریدان را! و چون می رفت - ابقاه الله -
 هنوز یک هزار ابلاغ بلامضاء! در کشکول داشت و بعضی
 گفته اند در کیف! والله اعلم.



ذکر «علیمحمد بشارتی» - حفظه الله -!

آن چشم و چراغ محافل دیپلماسی، آن مفتاح دروازه روابط سیاسی، آن ملاقی حکام از هونولولو تا شارجه - قائم مقام سابق وزیر خارجه - و آن دارنده خرقه وزارت - «علیمحمد بشارتی» - ادام الله اقباله - از مردم جهرم بود و مدتی آموزگار شارستان قم بود و چندی نماینده مردم بود. چنان گویند که روزی خضرالوزراء شیخ علی اکبر ولایتی - وفقه الله - را نظر بر وی اوفتاد از سر شوق. پس در حال صیحه ای بزد و از حال برفت از غایت جذب و جاذبه ای که این مرد را بود - اطال الله عمره - که هر که در وی نگریستی، یا صیحه ای بزدی و از حال برفتی، یا نزدی و نرفتی! اما شیخ ما بزد و برفت و چون باز آمد از آن حالت، وی را ۹ سال و ۹ ماه و ۹ روز بر مقام وزارت خویش قائم کرد و خود، مسافرت دائم کرد - سلمه الله -!

نقل است چون به وزارت داخله می رفت، یک لنگه گیوه خویش اندر زاویه حجره وزارتخانه و نهاد که: «وزارت چه

چیز است؟ ما را هنوز دل در گرو این میز است!» از آن که ابتدای کار وی از آن میز بود.

«میر مجتبی میرمهدی» - ایده الله - را پرسیدند (هم بدان سال که از معاونت وزیر بگریخته بود و تشریف منصب بر شاخ درخت شفتالو آویخته، در دیه لواسان) که: «یا مجتبی! چه دانی و دیده‌ای از کرامات این علیمحمد؟» گفت: «شعر، نیکو می‌خواند.» گفتند: «پس منصب شاعری در می‌بایست او را.» گفت: «اما نمی‌خواند مگر اشعار حماسی!»

و گویند که «سیاسی» می‌خواستی گفتن این میرمهدی؛ و او را بُتق به حاصل آمده بوده است به استماع خبر وزارت این عزیز، از غایت شادمانی!

اول حال وی، آن بود و اواسط احوالش در زندان بود! به سبب آنک عکس طاغوت بسوزانیده بود برملا و آخر کار وی، این منصب وزارت بود که بدو دادند به سبب آن حریق که کرده بود!

تقل است که چون بدین مقام رسید، خاصان را گفت که: «اگر بدانستیمی آن آتش را این مقام در پی است، هزار عکس دیگر بسوزانیدمی به یک روز!»

همو گفت: «طی طریق را در خطوط سیاسیّه، برکناره می‌باید رفتن.» و گویند که زیاده بر یازده سال بود که از جای برنخاستی، الا به مدد هر دو دست تا کس نگوید که از جناح چپ است یا راست!

تقل است که حافظه‌ای غریب قوی داشت. چندان که روزی او را پرسیدند که: «دوش، شام چه خوردی؟» بی‌اندک مکثی در حال گفت: «یادم نیست!»

در اوصاف وی - ادام الله قوته - گفته‌اند که: «در ایام صباوت، از هیچ دعوایی برنگشتی از کوی به سرای، الا آن که

ناهار نتوانستی خورد از سیری کتک‌هایی که خورده بود از همگنان!« هم از این جهت بود که تا در مقام نمایندگی می‌بود، نایب رئیس کمیسیون «دفاع» بودی در مجلس!

نقل است که چون به میز وزارت درنگریست اول‌بار، به تمجیع گفت: «کاکو! عجب میزی!» و چون او را این سخن بر زفان! برفت، بدانست که کارش تمام است و کاریکاتورش در آبدارخانه شاغلام!

او را پرسیدند اهل جراید - کسرالله تیراژهم! - که: «چه خواهی کرد با والیان که منصوب محتشم‌اند، یا برکشیده اهل نور و قشم؟!« گفت: «ما را آن اندازه نباشند قومان و خویشان که به هر ولایت، کسی بگماریم از ایشان!»

چون می‌رفت - ابقاه‌الله - گفت: «ما را حقی به حاصل آمده است بر «شاغلام» که به روزگاری در سمیناری، سبیلش دود خواستندی داد و ما نگذاشتیم!»

و «گل‌آقا» گفت - کسرالله عنق اعدائه - : «این بشارتی را آن‌گاه بر ما حقی خواهد بود که کفاف سوژه اذنب ما را به وقت طنزپردازی، مصاحبه افزون کند با رسانه‌های گروهی!»

● ذیل بر تذکرة المقامات
به قلم خوانندگان گل آقا

دکتر «حسن حبیبی» (معاون اول ریاست جمهوری)

نقل است که سالها در دولت، معتکف ماند تا به آن مقام رسید که همه دانند و این در شأن او گفته‌اند: «لَوْ تَصْبِرْ می‌سازم لَكَ چیزاً شیریناً، کَمِثْلَ حَلْوَا، مِنْ چیز خیلی تُرْشَا!» میرزا «محسن نوربخش» - حفظه الله - که در کار خزانہ بود، گوید: شبی بر در سرای مولایم گوش داشته بودم، شنیدم که می‌گفت: «الهی احفظ لی مقامی فی هذه الدَّولة» یعنی: «خدایا! تو را بر این آگاهی است که این معاونت اولی بر دوش ما سنگینی می‌کند، به دیگرانش واگذار!»

گویند: شیخ ما - ایدہ الله تعالی - مستجاب الدعوه بود. چنان که وقتی مولانا «گل آقا» - حفظه الله - شکایت بر او برد که: «ماشینم برده‌اند.» شیخ ما دعا کرد که سالم یافت شود. شبانروزی نگذشته بود که تویوتای مولانا «گل آقا» سالم یافت شد. الا این که در و پیکر و سقف و فرمان و کلاچ و دنده و ترمز و غیره آن باز کرده بودند. و این از کرامات شیخ ما بود - رضی الله عنه -!

نقل است که در علوم سیاسی، سرآمد بود. او را گفتند: «علم سیاست خوانده‌ای؟» گفت: «نه.» گفتند: «پس به چه روی بدین جا رسیدی؟» گفت: «با آنچه مابقی رسیدند!» و این معلوم کرد که در کسب درجات، سرّی هست که همه کس را نشاید گفت!

کرمان - «فرزین»

گویند: در مصاحبه‌ای هفتگی، خبرنگاری از او پرسید از حقیقت بودجه و پرسید باز: «بودجه کشور از کجا تأمین کنی؟» فرمود: «از محل کسر بودجه!» و تا آن‌گاه، کس سخن بدین صلابت نفرموده بود - کثرالله امثاله -!

ساری - «میثم جولایی»

روزی در حلقهٔ مریدان نشسته بود. ناگاه بسپاخاست. در پایش افتادند که: «یا شیخ، به کجا می‌روی؟» گفت: «وقت تنگ است و بر جلد «گل آقا» می‌باید رفت!»

کرمان - «بابک کربلایی غلامی»

نقل است که ریاست فرهنگستان ادب پارسی، او را دادند به جهت کثرت اشعار که در کابینه و سمینارها گفته بود؛ گرچه غالب اصحاب او - کرم‌الله وجهه - شعر می‌فرمودند، لکن از آن او، چیز دیگر بود!

بوشهر - «ف.ع»

مولانا شیخ «حسن حبیبی» از عرفای جلیل‌القدر و

شعراى نامدار قرن بیستم بود و پیشواى فرقه «صحبتیه» بود و در شعر، «سمینار» تخلص می‌کرد.

نقل است که گفت: «زمانی برسد که گرگ و میش، و کبک و باز و کاسپ و کارمند و گورباچف و بوش و گربه و موش در کنار هم بزنند و این، در عهد معاونت ما خواهد شد.» و شد. مشهد - «آهنگ»

«محسن رفیق‌دوست» (رئیس بنیاد مستضعفان)

گویند: او را پرسیدند که: «از چیست تا بر صفحه سیمای نمی‌آیی؟» گفت: «از ترس.» گفتند: «ترس از چه؟» گفت: «چشم زخم مردمان!»

تهران - «؟»

گویند: روزی از کنار هتل «هیلتون!» می‌گذشت. ناگاه بایستاد و نظر بر بلندای آن کرد، گفت: «می‌بایست تا در این جا، سمینارها راست کنیم از برای مستضعفان که در آن، برای ما منفعت عظیم خواهد بود.» گفتند: «از این، مستضعفان را چه رسد؟» گفت: «ایشان را چیزها رسد که نتوان گفت و از اسرار است!»

وقتی خانه از برای جانبازان ساخته بود. گفتند: «ما جانبازیم، چرا ما را از اینها نمی‌دهی؟» گفت: «مگر از برای خدا جهاد نکرده‌اید؟» گفتند: «چرا!» گفت: «پس اجرکم عندالله!»

تهران - «کلاغ دم‌سیاه»

«محمد هاشمی» (سرپرست صدا و سیما)

آن اسوه نیکی و آن مظهر شیک، آن صاحب قلب رقیق و
آن دارنده انگشتری عقیق، آن سرپرست دائمی،
«محمد هاشمی»، مدیرعامل بود و به غیر از خویش، از همه
چیز غافل بود!

او را گفتند: «این دکله که بر سر کوه، به نام شما راست
کرده اند، چیست؟» گفت: «عظیم تهمتی است بر ما؛ که تخم
اینها را عهد طاغوت در این حوالی کاشته اند!»
«خاطر خواه شهر بابکی»

او را گفتند: «سبب چیست که از دو ساعت و نیم برنامه
سیما، نیمش سرود است و نیم دیگرش آگهی؟» گفت: «اگر
آگهی پخش نکنیم، پس پول خرید فیلمهای ژاپنی و ترمیم و
بازسازی فیلمهای تکراری از کجا آریم؟!» گفتند: «سرودها
چه؟» گفت: «ما، اینها برای انبساط خاطر مردمان در میان
آگهی ها پخش می کنیم!»

تهران - «علی رحمانی»

مولانا «زنگنه» را - حفظه الله - پرسیدند: «که را دوست
داری؟» گفت: «مولانا «هاشمی» را که اگر او نبود، مصرف
برق، صد چندان بودی!»

از این سخن، اصحاب را شوری عظیم در گرفت. پس به
خانه شیخ شدند و از فرط شوق، در میانش گرفتند و به
آسمانش پرتاب کردند، لیکن از آن که گرم سماع بودند،
باز گرفتنش از یاد بردند و شیخ، با سر بر زمین بیامد و در حال

از دنیا بشد!

نقل است که در بلاد «ژاپونیه» مردمان بدین سبب رخت
عزا بر تن کردند و فیلمها همه در دریا بریختند و آب دریاها
بالا بیامد و مردم آن دیار را به تمامت سیل ببرد!

اصفهان - «کبوتر»

دکتر «حسن غفوری فرد»

(معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی)

نقل است که بازیگران فوتبال را در قبال پیروزی، وعده
منزلی داده بود و مرکبی. چون پیروز شدند و باز آمدند، نداد.
گفتند: «یا شیخ! این چه حکایت است؟» گفت: «هیچ، شما را
کاری بود که ما را خوش آمد و ما را حرفی بود که شما را
خوش آمد!»

تهران - «فلل مشدی»

گویند: در زمان تصدی وی - کرم الله وجهه - در وزارت
نیرو، نیروگاهی در لویشان بترکید. او را پرسیدند: «بیت المال از
چه ضایع کردی؟» گفت: «در این کار حکمتی است. مگر نه
آن که چند سالی دیگر، زلزله، خود نیروگاه را خراب خواهد
کرد؟ پس ما علاج واقعه قبل از وقوع کردیم!»
نقل است که سه تن از پهلوانان در پیش او شدند. گفتند:
«ای شیخ! ما نفرات اول و دوم و سومیم در پهلوانی. خلعت
پهلوانی در کدام ما پوشانی؟» گفت: «در نفر دوم؛ از آن که
گفته اند: خیرالامور اوسطها!»

و در زمان او، ورزشهای مادر را، ورزشهای «مادرمرده» نام نهاده بودند، به جهت توجهی که به آنها داشت - حفظه الله -! و هم در عصر او، پهلوانانی نامی از میان طایفه نسوان ظهور کردند که نامی از ایشان در تاریخ نمانده است! تهران - «ه.م. کیشو»

مهندس «غلامحسین کرباسچی» (شهردار تهران)

او را گفتند: «در کاشتن این گلها و رنگ کردن در و دیوار، چه حکمت است؟» گفت: «سیزده میلیون و ششصد و سی و دو هزار و چهارصد و دوازده!» گفتند: «یا شیخ، راز این عدد با ما بگو.» گفت: «حکایت ما و این عدد، حکایت آن مرد است که می گفت: صفر، صفر، صفر... یکی گفتش: چرا صفر می گویی؟ گفت: یک، یک، یک... حکمت این پرسیدند، گفت: فضولان می شمرم!»

افلید فارس - «یحیال میرزا»

نقل است که شبی از جماعت موشان، عددای راد بر او بستند و بدو گفتند: «ای شیخ! ما چه هیزم تری به تو فروخته ایم که تو این گونه قصد جان ما کرده ای و در سر هر کوی و برزن، مرگ ما می فروشی؟» گفت: «ای موشان! قسم به جان شما که تمام اینها دکور است!»

تهران - «متد شبی»

آن پرورنده گل، آن دوستدار بلبل و سنبل، آن صافکار

ماهر، آن شهردار قاهر، آن گیرنده مالیات بر درآمد از باربر و چرخچی، جناب «کرباسچی» درکار خویش، زبانزد خاص و عام بود و همواره شعار دادی که: «بیا تا گل برافشانیم! و دسته گل بر آب دهیم که بس عظیم است، لطافت گلدسته!»
نقل است که هر چهار دیواری را که بر سر راه دیدی، تخریب عنایت فرمودی و عده‌ای از امت، از فضل او خانه خراب گشتند و از بهرش دعای فراوان نمودند.

تهران - «محمد رضا، ش. اکبرزاده»

«عبدالله نوری» (وزیر کشور)

نقل است که هرکس به بلد او رسیدی از مقامات خارجی، شیخ ما او را به رسم تحفه، قالینی دادی لیکن آن قالی مرایشان را آمد نداشت. چنان که «نیکولای چائوچسکو!» گرفت و به دیار باقی شتافت و «بی نظیر بوتو» گرفت و از تخت حکومت فروافتاد. پس اصحاب، پیوسته از او خواهش داشتند که «جرج بوش» آمریکایی را نیز قالینی به رسم هدیت بفرستد. لیکن شیخ ما نفرستاد. و گفت: «مستقیم یا غیرمستقیم، نفرستیم!» و دراین حکمتی است!

فردوس - «طفل کویر»

او را گفتند: «چه خدمت کرده‌ای، مرا اهالی اصفهان را؟»
گفت: «چه خدمت از این بالاتر که سایه مولانا «کرباسچی» از سرایشان کم کردم!»

اصفهان - «کل عباس»

دکتر «عبدالله جاسبی» (رئیس دانشگاه آزاد)

درخبر است که در کودکی، چون قدم برمی داشت، بلند برمی داشت و چون سخن می گفت، حرفهای گنده می گفت و چون لقمه برمی داشت، لقمه های درشت برمی داشت و اسباب بازی او در عهد خردسالی، پول بود و این حالت پسندیده تا انتهای عمر پربرکت، با خود داشت!

تهران - «بلبل مصنوعی»

گویند: روزی شیخ ما - اعلی الله مقاماته! - در بسط عظیم بود. فرمود: «به جان خودم که هجده هزار بلد، از انشعابات دانشگاه آزاد، پُر نمایم.» و گفت: «ما از «محمد هاشمی»، کمتر نیستیم که او مدرسه موشها راست کرده است! زهی بی حال مردا که ما باشیم اگر دانشگاه آزاد موشها (!) راست نکنیم!»

تقل است که اهل شعر و ادب بود. او را گفتند: «چرا در بدو تأسیس دانشگاه آزاد، شرط داشتن دیپلم از شرایط شرکت در کنکور حذف کردی؟» گفت: آن زمان ما براین اعتقاد بودیم که:

«بشوی اوراق اگر همدرس مایی

که درس عشق در دفتر نباشد!»

گفتند: «حال چه؟» گفت:

«از کرده خویشتن پشیمانم

جز توبه ره دگر نمی دانم!»

مشهد - «متعل»

دکتر «علی اکبر ولایتی» (وزیر امور خارجه)

گویند: از هفته، فقط هشت روز در سفر بودی و در این هشت روز، از ده - پانزده کشور دیدار کردی و هزار قرارداد «فرهنگی - سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - تجارتي و غیره...!» بستی و مابقی ایام هفته (!) را در پشت میز وزارت، به رتق و فتق امور جهان پرداختی و در خلال آن نیز، هر گاه فرصتی دست دادی، از برای معالجت بیماران به بیمارستانها رفتی و بقیه ساعات روز را به تدریس طب پرداختی!

دکتر «ه. ف.»

گویند: شبی فرزندش از خواب برخاست و گریه آغاز کرد که: «ای مادر! دیشب پدر را به خواب دیدم که از سفر به گرد جهان، باز آمده بود.» پس جمله اهل خانه به وجد آمدند و او را گفتند که: «خوشا به حالت که او را - سلمه الله - به خواب دیدی که ما همان را هم در طول این چند سال واندی ندیده ایم!»

نقل است که او را «ناظم الاطبا» نیز گفتندی به جهت آن که عضو افتخاری نظام پزشکی بود!

تهران - «علی اصغر متقیان»

دکتر «عیسی کلانتری» (وزیر کشاورزی)

وقتی، با اصحاب از دیهی می گذشت. مردی دید که با بیل، شخم می زد. پس با یاران گفت: «دست این مرد بگیرید که

قصد خودکشی دارد و خواهد که با قاشق به این بزرگی، خاک
بخورد!» و اصحاب گفتند: «باشد!»

تهران - «کاکتوس»

آن بزرگ برزگر دوران و آن شاعر نامدار و آن نابغه اهل
پیکار که فیض عظیمش، همه جا رسیده و شهرتش به آفاق
کشیده، مولانا دکتر «کلانتری» سرآمد عصر خویش بود و در
مشاعره، یدی طولاً داشت و شاعر نمونه بود.
در حکایت است که روزی در راه، درختی دید به غایت
بلند و آن «کاج» بود. پس با اصحاب گفت که: «این به بار
می نشیند؟» گفتند: «نه!» گفت: «می نشانیمش!»

تهران - «بچه ملا»

دکتر «مصطفی معین» (وزیر فرهنگ و آموزش عالی)

روزی او را گفتند که: «مولانا «جاسبی» گوید که در طریق
جمع پول، ما پیلیم و تو پشه!» پس او - حفظه الله - گفت: «ما
آن پشه هم نیستیم و اصلاً در این طریق نیستیم!» چون
چندی گذشت و شیخ ما، دانشگاه شبانه ایجاد کرد، طعم پول
چشید و از مردمان، دو برابر آن چه «عبدالله» می گرفت،
ستانید! پس به «عبدالله» نامه برداشت که: «تو خواه پیل باش
و خواه پشه! که ما «گُمباین» هستیم در این راه!»

اصفهان - «م.ا.س»

نقل است که با خود عهد کرده بود تا چله نشینی کند و خود

را به ریاضتها بیازماید، از آن که استاد او را بدان امر فرموده بود. پس چون استاد به سرکشی او رفت، او را دید که غذای سلف سرویس دانشگاه می خورد، پس استاد با او گفت که: «ای مصطفی! به چه جهت چله شکستی؟» گفت: «چله نشکستیم که خوزدن از این مأكولات عجایب، خود از جمله ریاضات است!»

تهران - «مهندس ابلیس»

نقل است که وقتی با مریدان در سمیناری بود. جمعی از دانشجویان دانشگاه آزاد، دست در دامنش زدند که: «ای شیخ! مدارک ما، کی تأیید خواهی کرد؟» گفت: «سه قدم بیش نمانده، اول قدم آن که هر چه ما فرماییم، حکیم «جاسبی» تمکین نماید.» پس ایشان نعره ای زدند و از خود بشدند و برخی جان بدادند از مهابت همان قدم نخستین! و برخی با خود گفتند: «جایی که اول قدم، این باشد، دو قدم دیگر قیاس کنید تا چه تواند بود؟!»

یزد - «م. م. س. کرمانی»

وقتی بر دانشگاه می گذشت، عده ای دید که از برای گرفتن برگه کنکور بر در ایستاده بودند و به حسرت می نگرستند. پس شیخ ما را - حفظه الله - گریه درگرفت و گفت: «در حیرتم از کار و بار این، که بیرونش دیپلمگان را کشد و درونش دانشجویان را!»

و خوابگاههایی از برای دانشجویان ساخته بود، به قدر کف دست و گفתי: «ده درویش در گلیمی بخشند!» و جز او، کس سخن بدین استواری نفرموده بود، الا شیخ اجل سعدی! کرمان - «آن سفر کرده»

مهندس «محمد غرضی» (وزیر پست و تلگراف و تلفن)

در ذکر منقبت او همین بس که یک شبه ره صدساله رفت و
 تمبر چاپار را چهارصد درصد برکشید.
 نقل است که: تمبر صد تومانی چاپاندی و تمبر ارزان قیمت
 از صفحه گیتی برانداختی و به عدد ریگ بیابان فیش پنجاه
 هزار تومانی فروختی! و هم در عصر او نقل چیزها به جاها
 همه بر عهده پست نهاده بود، من جمله کتاب و قابلمه و بقچه
 حمام و باقی چیزها!

وقتی، بر طریق کنایت با او گفتند: «ما را از روی شما
 خجلت است که در طی دوره وزارت، هیچ بر مبلغ هزینه‌های
 پستی و مخابراتی نیفزوده‌اید!» شیخ ما - حفظه الله - به
 درایت، این نکته دانست. پس گفت: «هر که از مدعیان، تواند
 که نامه‌ای با نرخ کنونی از این سوی مملکت به آن سوی
 مملکت ببرد، ما تمبر رایگان چاپ می‌کنیم!» چون کسی
 نتوانست، حق به جانب شیخ ما دادند!

اصفهان - «نازیلا نقشین»

چون این حاج المهندس، السید «محمد غرضی» به
 صدارت «پ.ت.ت» رسید، قیمتها به قدوم وی چندین و چند
 برابر شد! در امور چاپارخانه، تمبر یک تومانی و پنج ریالی
 منتشر نکردی، تا مردمان از تمبرهای سه تومانی و پنج تومانی
 استفاده کنند و این شایسته صد «دست مریزاد» بود. چنان که
 شاعر گفت:

بیت:

«گران کرده‌ای نرخ را، ناز شست

بابا، آفرین، صد مریزاد دَست!»

تهران - «بچه طوقچی»

گویند: وی در بلندنظری، حاتم طایی عصر خود بود و نیز
گفته‌اند که از نوادگان حاتم بود؛ لکن به واسطه نبوغ زنتیک،
سخت دست بگیر داشت. از آن که استاد گفته بودش:

بیت:

«پول چندان که بیشتر گیری

در فراغت به سر بری پیری!»

تهران - «هالو ولی اراکی»

دکتر «محمد حسین عادل» (رئیس بانک مرکزی)

او را گفتند: «تو را به حرمت ارز قسم تا بگویی که با چه
بدین جا رسیدی.» گفت: «با همان که بدان قسم خوردید!»

ساری - وح - الف»

نقل است که مولانا نوربخش در شأن او گفت: «این
افزایش ارزش پول، همه از تأثیر امضای اوست - حفظه الله -
که بر پشت اسکناسها کرده است!»

تهران - «فلل مشهدی»

نقل است که تعادل اقتصادی و سیستم دو نرخ، اول بار

او مطرح کرد و هیچ کس تا عهد او چنان «طی الارزا» نکرده بود که او کرد و هم در عهد او، هفده نوع ارز پدیدار گشته بود! او را گفتند: «ارز رقابتی چیست؟» گفت: «همان ارز شناور است که آن را به غلط، ارز صنعتی می گویند!» و کرامات بسیار داشت. یکی آن که وزیر نبود، لیکن در کابینه، کرسی داشت و دیگر آن که معاونش خائن شخصیتی داشت و او خود مستأجر بود! و بسیار چیزهای دیگر...!

شیراز- «عیسی و رضا ابراهیم زاده سروستانی»

«محسن قرائتی» (رئیس نهضت سوادآموزی)

و شبهای جمعه، پس از کارتون تلویزیون در تبول او بود و آن جا حرفها می گفت و هم، در ساعت بابی سواتی (!) مبارزه می کرد.

گویند: در موقع رفتن، بسیار می گریست و می فرمود، «بیهوده عُمرا که تلف کردیم و گنج بیهوده خوردیم، حتی یک ماشین بنز نمی دهند تا با خود ببریم!» (یا للعجب!)

«نوه ملا نصرالدین»

«هادی نژاد حسینیان» (وزیر صنایع سنگین)

گویند: مناعت طبع و تواضع نفس وی، چنان بود که تبلیغ «خودرو» ملّی کردی، لکن بر بنز خارجی سوار گشتی؛ به جهت حفظ وحدت!

روزی کسی از او پرسید: «اساس صنعت سنگین چیست؟» گفت: «تا پیش از ما به مونتاژ بودی و فی الحال بر واردات فرسوده و اسقاط!»

نقل است که گفت: «وزیر صنایع نباشم اگر بخش خصوصی را هر روز، هزار موافقت اصولی ندهم!» بعضی گویند که داد و بعضی گویند که نداد و در این، اقوال بسیار است!

«لوله‌نگ نژاد»

(رؤسای کارخانجات ساسان و زمزم)

نقل است که بچه سوسک در نوشابه‌هاشان دیدند و دکانشان تخته کردند. پس گفتند آن دو - حفظهما الله -: «ای نمک ناشناسان! پیش عقرب در شیر پاستوریزه و مار نیم‌متری در حلب خیارشور، بچه سوسک ما را چه مقدار باشد که به دستاویز آن، نان ما آجر کردید؟!» خلایق از کرده پشیمان شدند و اشک ندامت ریختند و گفتند: «ای مولایان ما! بر ما ببخشایید و بدانید: این که سوسک بود، اگر «دراکولا» هم در «کولاه!» شما باشد، ما می‌خوریم!»

تهران - «ارغوان»

(شهردار کرمان)

روزی با اصحاب از خیابانی گذر می‌کرد. ناگاه در چاله‌ای

عمیق فرو افتاد، چنان که حالش تباه گشت. چون با حال زار از چاله بیرون می آمد، نظرش بر دری افتاد. رنگ از رویش برفت و بر سر کوفت که: «وای بر ما که تمامی مشکلات این شهر، رفع کرده ایم، مگر این در که هنوز رنگ آبی بر آن نزده ایم!»

کرمان - «فروری»

«سید محمد بهشتی» (مسئول بنیاد سینمایی فارابی)

گویند: بر در معاونت سینمایی، چله ها نشست و مراد طلبید تا شیخنا «فخرالدین انوار» را بر او رحمت آمد و ریاست «جشن فیلم فجر» در تیول او کرد. نقل است که از آن پس، جز مریدان خاص، کس رنگ جوایز جشنواره ندید! او را گفتند: «چه گویی در باب نوبت عاشقی؟» به سوی روزنامه کیهان اشارتی کرد و هیچ نگفت و این از شدت خوف او بود، از بعضی مقالات!

نقل است که از بدو ریاست، قوانین عجایب راست کرد که: در محل سینما شبچره نخورند و سیگار دود نکنند و از این افعال، مرتکب نشوند.

«جلال رفیع» (نویسنده و روزنامه نگار)

آن گشاینده درهای راز، آن نویسنده سفرنامه های دراز، مولانا «جلال الدین رفیع» کاتب، از شیوخ اهل قلم بود و در

سفرنامه نویسی، قدرتی عظیم و استعدادی بسیار داشت. چنان که ده روز به سفر رفتی و صدها شبانه روز نشستی و سفرنامه نوشتی و «ناصر خسرو قبادیانی» و «مارکوپولو»ی فرنگی از مریدان وی بودند.

نقل است که همه شب به درگاه خدای نالیدی که: «الهی! مرا از ستون تذکره المقامات رهایی بخش!» تا شبی ندا آمد که: «یا جلال، بیش از این ما را مخوان که حاجتت به سبب گردشهایی که در محله «مانهاتان» نیویورک کرده‌ای، مستجاب نیست.» گویند: چون این شنید، چنان بگریست که بسیاری از نوشته‌های وی را آب برد و زیان و خسرانی عظیم به فرهنگ کشور رسید!

زنجان - «طهران‌نگار»

مهندس «میرحسین موسوی»

(نخست‌وزیر سابق و مشاور فعلی رئیس‌جمهور)

نقل است که چون استعفا داد، یارانش نیز از صدر کارها برکنار شدند. او را گفتند: «چه شد که اینان تاب تحمل ماندن بی تو نداشتند؟» گفت: «اینان تحمل داشتند، لیکن دیگران تاب تحمل اینان نداشتند!»

گویند: شبی تا صبح می‌گریست، مریدان بر گردش جمع شدند و گفتند: «یا شیخ! این چه حالت است؟» گفت: «غم برنامه پنج ساله دارم که اگر به جایی رسد، پزش را دیگران می‌دهند و اگر نرسد، کاسه - کوزه‌اش بر سر من خواهند شکست!»

مهندس «حسن شفتی» (مدیر عامل هواپیمایی)

نقل است که وقتی، بیمار بود. حکیمی آلمانی بر بالینش
آوردند. گفت: «این را می‌باید تا هشت رأس طیاره دست دوم
از ما خریداری کند و این علاج اوست.» گفتند: «سبب
چیست؟» گفت: «علت آن است که ابتیاع آن شش رأس
«فوکر ۱۰۰» از هلند، او را سنگینی کرده است!»

تهران - «مهندار»

حاج سید «محمود دعایی» (مدیر مسؤول روزنامه اطلاعات)

او را گفتند: «آیا راست است که در جنگ بین ایران و
عراق...» گفت: «نه!»

تهران - «علی اصغر محمدی»

مهندس «غلامرضا آقازاده» (وزیر نفت)

روزی با اصحاب خاص در جایی می‌رفت و برف باریده
بود. جماعتی از مردم بدید که در سرما با پیت‌ها ایستاده
بودند. پس او را دل بسوخت و گریه‌ها کرد و اصحاب را گفت:
«این جا که چنین است، پس وای به حال مردم جمهوریهای
تازه استقلال یافته!» پس گفت تا صادرات گاز و نفت به آن
جمهوریها بیشتر کنند!

مشهد - «برزین امین»

«مسعود روغنی زنجانی»

(معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان برنامه و بودجه)

آن قطب دولت، آن هوادار ملت، آن اعجوبه پنهانی، آن گریخته از بند طرح تعدیل نیروی انسانی، شیخ «مسعودالروغنی» ثم الزنجانی، ثباتی عظیم داشت و گذر زمان بر او بی تأثیر بود؛ چنان که در نهایت کمال، چنان بود که در بدایت حال!

تقل است که او را پرسیدند: «بودجه مملکت چگونه راست کنی؟» گفت: «ما را با اینها چه کار (?) که کشور را خود وزرای عظام هستند که به قدرت خدایی، آنچه خواهند کنند و به دست ما دهند، چنان که می بینید!»

زاهدان - «سالک خاموش»

مهندس «محمدعلی ترفع» (مدیر عامل شرکت واحد)

روزی با اهل خود به وعظ رفته بود. واعظ گفت: «پس از مرگ، از آدمی هیچ در دنیا نماند، الا نام نیک!» فرزند مولانا «ترفع» اشک در دیده گرد کرد و گفت: «بی ارث فرزندان که ما باشیم!»

تهران - «م.س.ح.د»

«اسماعیل شوشتری» (وزیر دادگستری)

او را - حفظه الله - پرسیدند که: «چونی؟» گفت: «چون

است حال کسی که وزیر است و دو امیر دارد؟! و راست می‌گفت، از آن که یک گوش با مولانا «هاشمی» داشت - کرم‌الله وجهه - و گوش دیگر با مولانا «یزدی» - ایدةالله - و صد البته، دل در جای دیگر!

تهران - «بچه قدمگاه»

مهندس «سراج‌الدین کازرونی» (وزیر مسکن و شهرسازی)

او را گفتند - سلمه الله - که: «چرا هنگام بازدید از مناطق زلزله‌زده، از پاترول پیاده نگشتی؟» گفت: «آن که این گفت، بر ما تهمت بست. آن جا پیاده شدیم و پلو خوردیم و قرمه سبزی خوردیم و وعده بدادیم بسیار!» بعضی گویند که او - اعلی الله مقامه - گفت: «ما کی به آن جا رفته بودیم که پیاده شده باشیم؟! ما را طی طریق، جز از خانه به وزارتخانه نفرموده است، شیخ ما - روحی فداه -!»

تهران - «مارگزیده»

«محمد رضا نعمت‌زاده» (وزیر صنایع)

روزی گریانش دیدند و علت پرسیدند. گفت: «غم این دارم که پس از وزارت صنایع، در رأس کدام وزارتخانه می‌توانم نشست و هرچه نظر می‌کنم، جایی نیست!» مگر مولانا «شافعی» آن جا بود. فرمود: «ای مولای ما! غصه مخور که به هرکس عنایتی باشد، بهر او وزارتخانه‌ای راست کنند و

او را بر صدر آن نشانند. چنان که وزارت تعاون از برای ما راست کردند.» پس شیخ ما را، «نعمت زاده» - حفظه الله - گریه درگرفت و گفت: «گمان نمی برم که «عادلی» - کثر الله امثاله - بر این امر رضایت دهد. از آن که گوید ده وزارتخانه از اینها که هست، زیادی است!» بعضی گویند که چون این گفت، زیر لب بر مولانا «عادلی» دعای خیری همی کرد!

تهران - «دکتر ع. ق.»

دکتر «محسن نوربخش» (وزیر اقتصاد و دارایی)

آن صاحب نظر و آن فاقد اثر، آن گیرنده مالیات از کارمندان و آن بخشنده وام و اعتبار به توانمندان، آن متکلم به کلام چون آذرخش، مولانا دکتر «محسن نوربخش» از اجله صاحبان کرامت بود.

نقل است که زمانی، صدایی شنید از غیب که: «با نوربخش! دارایی را وزارت توانی کرد؟» پس در حال از هوش برفت و چون به هوش آمد، گفت: «تو وزارت به ما ده، به هر نوع که باشد، بکنیم!»

و گفت: «الهی! می دانی که من نتوانم، اما تو این بر دیگران (!) پوشان که ایام وزارت را بس شیرین یافتم!»

تهران - «فلفل مشهدی»

دکتر «هادی منافی» (رئیس سازمان محیط زیست)

نقل است که هیچ گوشت شکار نمی خورد و تکیه بر

درختان نمی‌کرد. چون چندی برآمد، با خود تفکر کردی که:
«ما که هیچ از اینها استفاده نمی‌کنیم، چرا غمش بخوریم؟» و
برخی گویند که زیر لب گفت: «گوربابای محیط زیست!»
تهران - «میرشکار»

مهندس «اصغر ابراهیمی» (مدیرعامل مترو)

نقل است که هر جا خیابانی صاف و پررفت و آمد می‌دید،
فی الفور در آن چاله‌ها می‌کند و سر و ته آن می‌بست که:
«احداث مترو می‌کنیم!» و هیچ خیابان و میدان از دست او در
امان نبود - حفظه الله - از جمله خیابان «خیام» و میدان
«اعدام» و چهارراه «مخبرالدوله»!

گویند: در عهد او، شصت هزار موش خود را بکشتند، از آن
که کُندی کار مترو را به کُندی ایشان تشبیه کرده بودند!

تهران - «مهرداد ابراهیمی»
(برادر زاده مهندس ابراهیمی)

مهندس «محمد سعیدی کیا» (وزیر راه و ترابری)

گویند: در زمان شیخ ما - حفظه الله تعالی - تمامی زمینها را
صاف کردند و شن ریختند و جاده کشیدند و آسفالت
فرمودند، چنان که به قدر یک کف دست، خاک باقی نماند تا به
جهت کور کردن دشمنان در چشمشان بریزند!
نقل است که در امر تردد و مسافرت، تسهیلات به وجود

آورد. چنان که فاصله تهران تا خراسان که در ایّام ماضیه با
چهارپا به یک ماه می رفتند، در عهد او - کرم الله وجهه - به
سی و یک روز می توانستند رفت، به جهت سهولت مقدّمات
سفر!

گویند: در زمان او، فراوان راهها ساخته شد؛ من جمله راه
باختران به کرمانشاه، راه ارومیه به رضائیه، راه قمشه به
شهرضا، راه استرآباد به گرگان و

شیراز - «نیکلافسکی»

خیاط در کوزه...!

مقدمه:

— فدایت بشوم! نظر ما این است که این ستون تذکرةالمقامات ما را نظر زدند. والا تذکرةای که آن قدر خواننده داشت و دوچندان - بلکه هم چندچندان! - نویسنده (!) چرا باید تعطیل می شد؟ هان؟ حضر تعالی چه نظری داری تصدقت؟

می گویم: عوام! نظر حضر تعالی را چه قدری باشد که ما در باب آن نظر بدهیم؟ آن گاه، این ملا، جوان بود. قسمی از تذکرة را در ایام شباب نوشته، مابقی را گذاشته در ایام کهولت بنویسد. تازه، اگر هم نظر زده باشند، بر قلمش زده اند. خودش که هر روز رستم صولت گونه! به آبدارخانه می آید و دیشلمه نوش جان می فرماید!

می گوید: فلذا...

می گویم: آدم نباید پا از گلیمش درازتر کند. این فلذا که جنابعالی می فرمایی، جزو سبک و سیاق ماست. تو به چه حقی مثل ما حرف می زنی؟ ادای ما را درمی آوری؟ تقلیدمان را می نمایی؟

می گوید: آی به قربان آن دهنه بروم. «تقلید» گفتی، ما را یاد چیزی انداختی. عجب بموقع گفتی، بیا آن دهانت را یک

ماچی بنماییم. اگر هم موافقت نداری، از ماچ صرف نظر نموده، همان را عرض کنیم که از استماع فرمایش جنابعالی یادش افتادیم.

می‌گویم: همین وجه آخری را بگو.

می‌گوید: در آن ایامی که ما را وقت خوش بود و این ملانصرالدین برای شما تذکرة المقامات می‌نوشت و سرکار عالی برای خوانندگان چاپ می‌نمودی، بعضی خوانندگان باذوق عزیز، یک مقدار تذکره در باب شخص حضرتعالی و خود ملانصرالدین قلمی نموده، فرستاده‌اند که کلاً در بایگانی آبدارخانه دارد خاک می‌خورد. مرحمت بفرما آنها را گردگیری نموده، چند سطری از هر کدام من باب مسطوره در این کتاب مستطاب بچاپانیم.

می‌گویم: بچاپان!

□ □ □

آری خوانندگان عزیز، این بود شرح ماوقع مربوط به این بخش از کتاب که در صفحات آتی ملاحظه می‌فرمایید. خدا پدر این شاغلام را بیامرزد که ما را بموقع مطلع نمود. تأخیر می‌کرد، کتاب رفته بود زیر چاپ و این همه مطالب خوانندگان که داشت در آبدارخانه خاک می‌خورد، حکماً در باقی سنوات روی دستمان باد می‌کرد!

سمل آقا،



تذکره الملکانصرالدین
دستپخت قارئین!

✽ آن صاحب قلم و مقاله، آن زبینه ستون سرمقاله، آن دارنده مقامی وزین در توصیف شرح حال مسؤولان، آن تذکره نویس مقامها، شیخ ملانصرالدین گل آقا، در میان خوانندگان عصر خود، مرتبتی عظیم داشت و منزلتی رفیع. یکی از وزیران از باب منزلت وی به اصحاب خود می گفت: «ما را از کردار و صفات خویش، کس نشناختی الا پس از توصیف ایشان که همان به اگر نمی شناختی.»

تهران - م. ش. «بچه مشهد»



✽ نقل است که این بنده خدا از بیکاری، شبانه روز مطالب نوشتی و کاغذ سیاه کردی و این امر چنان به مبالغه رساندی که لطمه ای عظیم به موجودی کاغذ گل آقا زدی و باز با این احوال، از هر ده مطلبش، نه تا روانه سبد گشتی، این امر بر سبد میرزا گران آمد تا آن جا که شکایت به نزد گل آقا بیرد که: «إِنَّ هَذَا الرَّجُلُ بِالْعِ كَاغَذٍ» یعنی: این ملای ما، مردی است

بغایت نیکو.

پس گل آقا، مولانا شاغلام را فرمود: «ما را باید که ستونی گشودن و سبديات این بنده خدا را در آن چپانیدن - چپانیدن در بعض نسخ - و آن روز، ستون تذکرةالمقامات گشوده شدی.

روایت کنند که پس از تیول قرارگرفتن این ستون ملانصرالدین را، ترکتازی در آن آغاز نمودی و به پیر و جوان رحم نمودی و جمیع وزرا را از دم تیغ قلم گذراندی تا آن جا که مولانا حبیبی روزی بگفت: «اول بار که مجله گل آقا دیدیم، ما را پرسشی پدید آمد که این زنبور چه باشد در علامت گل آقا؟ اما بعد دانستیم که آن زنبور، شبیه و تمثال همین ملانصرالدین است که آدم را «پرتقال گونه ای» بر سرانگشت روید، از قلم نیش آفرین وی!» و گویند که زیر لب به زمزمه گفت و بیفزود که: «از طنز چون گزانگبین وی!»

و باز گویند که مولانا آقا زاده، وزیر نفط روزی گفت: «خدا بیامرزاد ملانصرالدین را که هر چه گفت، حقیقت بود و ما را مصرف پنبه از بهر گوش، بیفزود!»

و مولانا شاغلام در باب او گوید:

«بزرگا مردا که این ملا باشد. طنزش آن چنان مؤثر است که مخاطبانش یک گوش درکنند و دیگری دروازه!»

اصفهان - «موش موشک»



* آن نویسنده آثار بلیغ، آن بازمانده عهد عتیق، آن وام گرفته ذوق از مکتب گل آقا، آن شوخ طبع فرخ لقا، آن یگانه در هوا و زمین، ملا! ملانصرالدین از بزرگان اهل قلم بود و از بذله گویان باکرم بود.

روایت است که از بهر شیخ ما گل آقا، تذکرةالمقامات

نوشتی به نیکویی همچون آب روان - و گفته‌اند، آبکی‌تر! و این را اخصاء خصوم وی گفته باشند لابد - گویند که از انتقاد بر مقامات ابا نکردی تا حق مطلب را به تمامی ادا نکردی. در خبر است که وزیران و مقامات هر سه‌شنبه، هفته‌نامه ابتیاع کردند که مبادا تذکره‌شان در آن مندرج باشد و آن شماره نایاب گردد و به دستشان نرسد! اصحاب مجله روزی او را در مکتب تنها یافتند و از او پرسشی کردند که: «یا ملا! اگر راه بر تذکرات - زبانمان لال - مسدود دارند، چه کنی؟» گفت: «به لونی دیگر نویسم!» و این از بهر آن گفت که چنته‌ی وی پر بود و صفحات گل آقا، خالی! از گل آقا نقل است که پس از رؤیت «تذکره‌الگل آقا» در جریده‌ی خود، لختی به فکر فرو رفت و سپس گفت: «دیدم آن را که گمان بردمی قاتق نان است، قاتل جان شد؟!» «خودم کردم که رحمت بر خودم باد!» و یا آن که گفت:

«من از بیگانگان هرگز ننالم

که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد»

رشت - «گره»



* آن میزبان وادی مهربانی، آن میهمان دیشلمه استکانی، آن شب و روز در کوشش و تقلا، آن یدک‌کش نام پرآوازه «ملا»، آن صاحب کرامات، آن مستخص در نگارش تذکره‌المقامات، در محضر گل آقا طنازی کردی و از بهر مقامات زبان درازی کردی!

گویند: «شاه فهد عربستانی» چون ترجمت نوشته‌ی او خواند و نظر بر کاریکاتور او راند، در حق او چنین گفت: «الذین یتراشون الریش و ییقون السبیل و متصل ابروانهم، اولئهم

فاضلون و داخلون فی امورات نامربوط بهم.» و عاقلان را خنده آمد که: «بینید کی به کی می گوید چی؟!» او را گفتند: «از چه شعر نو، تو می سرایی و نام آن به شعر نو گل آقایی معروف می شود؟!» گفت: «ما اذ ناب گل آقا همچون انگشتان یک دستیم و بر این همکاری پیمان بستیم و ما را نان و نمک به که نام و کلک.» و در همین راستا اشعار نیما گونه و سهراب گونه و م. امید گونه! سرودی و در صفحه مخصوص، در «راستا»ی! صفحه چاپ زدی و آرم آن را کاکتوسی گلدار نهادی؛ غافل از آن که کاکتوس را عمر بسیار بیاید تا گل به بار بیارد - ا طول الله عمره و قلمه -.

قائم شهر - «محمد علی سه سلطانی»

□ □ □

※ آن نکته بین هر مسأله، آن نویسنده ستون تذکره، آن بیننده عیب و ایراد مقامات، آن سیه کننده ستون تذکرة المقامات، آن ملای سبیل نمکین! شیخ رئیس «ملانصرالدین» از منتقدان پایه یک روزگار بود و از نکته سنجان نامی این قرن در این دیار.

فردیس کرج - «مهدی بشیری»

□ □ □

※ نقل است که در هیأت دولت، بعد از اتمام هر جلسه، همه دستها را به سوی آسمان بلند می کردند و مولانا حبیبی در حق شیخ ملانصرالدین می گفت: خداوند این ملا را پیامرزد که تا بود، هیچ صاحب مقامی از نیش قلمش در امان نبود!

تهران - «حسین بابایی»

□ □ □

※ آن عالم فاقد اثر، آن بزرگ منصب عالی گهر، آن داندۀ رازهای نهانی و آن صاحب منصب ملایی، استاد طنز پروری و

کم‌رویی، ملّانا «ابوالفضل زرویی» محبوب همه اذنا بود و محبوب‌ترین اصحاب بود، چندان‌که تا گل آقا صدا زد: «ملا! گوشهایش سرخ شدی، از بس شرم و حیا که او را بود - ادام‌الله عمره - چون رفت، در بهشت دیدندش پنبه در گوش و سوار بر دراز گوش! گفتندش: «ای شیخ، با تو چه معاملت کردند؟» گفت: «همان معاملت که با مقامات کردیم!»

روزی بر «گل آقا» تذکره نوشت که گفته‌اند: «یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد؟!» مولانا صابری - دامت افاضاته و هکذا کراماته! - چون آن تذکره بدید، بر صدر آبدارخانه شد و بنشست و ملّا را طلبید و بایستانید! در ذیل آبدارخانه و با او به ملاطفت سخن بگفت. ساعتی بعد ملّا را دیدند دمغ! پس گفتندش: «یا شیخ با تو چه کرد آن مظهر لطف و مدارا، مسمی به گل آقا؟!» اشک در چشم گرد کرد و گفت: «سبیلان را دود داد!»

همدان - «نوید صنوبری»

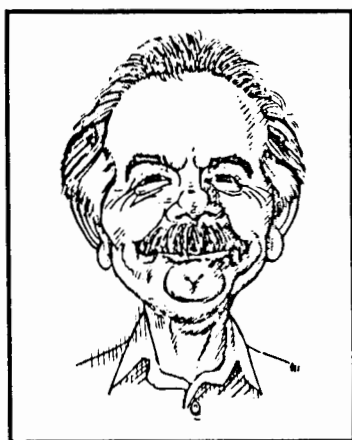


* آن تک‌سوار عرصه طنز زمانه، آن جوان خردمند و فرزانه، صاحب علم و دین بود و نامش ملانصرالدین بود و دُرُشتا مردا که این بود. در عظمت او این بس که هر گاه نظر بر آینه کردی، از هیبت خود، غش کردی.

نقل است که شعر بی‌معنی گفتی و مرا او را «شعر نو» نام گذاشتی و بدین نمط نوسرایان را به خون خود تشنه کردی. و این ملّا مردی ادیب و دانشمند بود و مکنت و مال داشت و سخاوتمند بود، چنان‌که گویند دانشجوی دانشگاه آزاد بود و با این حال تذکره دکتر جاسبی - کَثَرُ اللّٰهُ طَلَّابَه - بر جریده شریفه گل آقا نوشتی، یعنی نمک خوردی، نمکدان شکستی. - و بعضی گویند به تقاص آن‌که از او شهریه به تمامی ستانده

بود و درهمی تخفیف نداده، آن چنان که اگر در باقی عمر هم اقساط وام شهریه می داد، باز بدهکار بود تا یوم القیامه! -
و ابتدای حال او آن بود که در کنج فقر نشسته بود، صُمُّ بکم و پول و پله ای در کف نداشت. قضا را روزی شیخ ما، کیومرث صابری - سلمه الله - بر او بگذشت و او را دید افسرده و بدحال، گفت: «ای فُتی! واگو تا بر تو چه رفتا؟» گفت: «به دانشگاه ملی رفتم، راه بسته بود، به دانشگاه آزاد رفتم، رئیس آن جویای پول دسته دسته بود. مانده ام تا چه کنم.» پس گل آقا او را به آبدارخانه فرا خواند و کار فرمود! پس پیوسته چشم نهاده بود تا مقامات را خطایی رفتی و او تذکره شان می نوشت و بر گل آقا عرضه می نمود. گل آقا او را بنواخت و ستونی در گل آقا به نام او کرد و او نوشت آنچه نوشت. چندان که مقامات را زهره آن نبود که بر او، نظر به چپ افکنند و رسم در گل آقا آن بود که جز «راست» ننویسند. و او چنان کرد و جز به راه راست نرفت و هر چه دارد از این راه است، که گفته اند: بار کج به منزل نمی رسد.

لنگرود - «حسن اکبری»



تذکره گل آقا!
از آثار قلمی برویجه‌ها!

✽ آن باعث خنده، آن خدا را بنده، آن موی دماغ وزرا،
مولانا گل آقا - حفظه الله - شیر زمانه بود و صاحب آبدارخانه
بود و برای کشیدن قاریقاتور وزراء، دنبال بهانه بود!
گویند: زمانی او - دامه حروف حساب - از کوی
می‌گذشت. بناگاه بر کناره جاده، باقی‌مانده ماشینی دید که
چیزی جز اسکلت و صندلی بر آن نمانده بود. پس هزار شب
تا صبح می‌گریست و بر حال صاحب آن دلسوزی می‌کرد.
اصحاب با او گفتند: «یا شیخ، این باقی‌مانده تویوتای توست
که دزدیده‌اند!» پس خدا را شکر بسیار کرد و فراوان خیرات
داد.

نقل است که در اطلاعات، ستونی داشت کوتاه. گذشت
ایام را چندان درازش کرد تا به «هفته‌نامه» تبدیل شد و
اندک‌اندک «ماه‌نامه» هم بر آن بیفزود و رأس سال، «سالنامه»
هم منتشر کرد. پس او را گفتند: «دیگر در دنیا چه آرزویی
داری؟» گفت: «انتشار فصل‌نامه و دهه‌نامه و قرن‌نامه و ...»

چنین گفتند که در آخر، زیر لب به آرامی چون می‌رفت
-رحمة الله علیه- «هزاره نامه» هم گفت (!) والله اعلم بالصواب!
تهران - «علی مقدم»

□ □ □

*در احوالات او نویسند که سخت از تمجید گریزان بودی
ولی هر انتقادی را به جان شنودی و چنین صفات، این خطه را
بغایت صعب است! آورده‌اند که شاغلام بیچاره به دیوار
آبدارخانه شعر زیر چسبانیده بود از شاعری غریب:
پای ما می‌لنگد و مقصد سیسیل
قد ما کوتاه، گل آقا بر نخیل
دامن وصلش به کف گر آیدم

میرم اندر مقدمش بی‌قال و قیل
گویند چون گل آقا بدید، چندان به هم آمد که زهره شاغلام
ترک‌اندی و قوری دیشلمه بر سرش شکاندی!
از غرایب روزگار این که هر جناحی او را به خود متمایل
خواندی و به سوی خود کشاندی و او همچنان گل‌آقای مردم
می‌ماند و کمیت انتقاد در عرصه سیاست می‌راند.
یزد - «شازده»

□ □ □

*زمانی از او پرسیدند: «کیومرثا، به چه سبب مجله گل آقا
را منتشر کردی؟» فرمود: «به سبب زیادت گرمای زمین!»
نقل است که با چپ و راست کتابت می‌نمود و بدین سبب
او را ذوالیمینین گفتندی و نیز استاد زمان خود به نعل و میخ
بود.

تهران - «ع.الف»

□ □ □

*شیخ ما را خصایصی عجیب بود، در تعریف و تمجید

خود ید طولایی داشت، چنان که بارها لوح سپاس و تشکر مسؤولان را چاشنی مطالب خود می نمود و هم شیخ ما بسیار عشق می ورزید به عزلت. چندان که سالها در ملأ عام ظاهر نشد تا چهره اش مستور باشد از همگان. چون یک بار نقاب از چهره بگشود، حاضران ناظر و ناظران حاضر را حالتی برفت. پس جمیع خلایق انگشت تعجب به دندان گزیده و گفتند: «آئو و و... آن گل آقا که میگن، اینه؟... همچین آش دهن سوزی هم نیست که!»

صومعه سرا - «احمد راد»



* آن نویسنده اخبار، آن سراینده اشعار، آن مهربان با مردمان دیار، آن صاحب مجله پربرار، مولانا «گل آقا» جان غمخوار، از خندانندگان روزگار خود بود و در میان کتیبه های طنز مقام اول داشت.

روزی گل آقا را گفتند: نترسی که بزرگان کشور از دیدن شکل خود در مجله روی ترش کنند و از خواندن مطالب مربوط به خود، صفرایشان بجنبند و با تو، به دنده چپ افتند؟ گفتا: ما را از هیچ کس ترس نیست مگر خدا. دو کس را روی خواندن گل آقا نیست: احتکارکننده اجناس و خورنده مال الناس.

تهران - «دلارام. ف»



* روزی برگرانی تاختی که: «دیوی است عظیم و موجب عذاب خلق شود.» و لحظه ای بر گرانفروش که: «زالویی است خون آشام و باعث پلیدی اجتماع.» گاهی گفتی که: «بلیت گران است.» و دقیقه ای دیگر گفتی که: «سابقه ام در دو کلمه حرف حساب روزنامه اطلاعات،

ضمان است.» گاهی بدین گروه تاختی به نعل، و گاهی بدان جناح زدی به میخ!

باری چندین سال بدین منوال گذرانید تا کم کمک بر جای اوفتاد و آرام یافت. پس در ته مقاله مبارز طلبید و بدو گفتند: «چرا مجله را ارزان می فروشی؟» گفت:

«پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم!»

تهران - «علی عموزاده»



* روزی امیر نظام، میرزا حسن خان حبیبی او را گفت: «چرا این قدر به ما گیر می دهی؟» شیخ ما - اطول الله طول عمره - فرمود: «شاغلام به فدایت! به دو علت:

یکم این که چون تو دهان مبارک می گشایی، از آن سوژه می تراود چون نقل و نبات! یعنی آنچه ما شبانه روز گرد جهان تفکر به دنبال آن می گردیم و گیرمان نمی آید مگر تک تک و به ندرت، معدن آن نزد جناب عالی است!

در ثانی - یعنی دویم - این که: بیش از این در وسع جرأت مان نمی باشد!»

گویند روزی رئیس صنف یخ فروشان به نزدش آمد به قصد شکایت و از کساد ی کار یخ فروشان حکایت کرد و گفت: بزرگمردا!

«تیغ بران گر به دستت داد چرخ روزگار

هر چه می خواهی ببر، اما نبُر نان کسی!»

از آن روز که طنز گل آقایی را به «تولید انبوه» رسانده و مجله منتشر کرده ای، دیگر هیچ کس به قصد ابتیاع یخ به دگه ما نمی آید! از بهر آن که نشریه ات، از یخ ارزان تر است، و بلکه هم خنک تر! العهدة علی القاری!

✽ گویند شبی از شبهای تابستان که برف بسیار باریده بود و همو به همراهی چندی از دوستان چون ملا نصرالدین و شاغلام و غضنفر در راهی گذر می‌کردندی، وزیری (و بعضی گفته‌اند وکیل - والله اعلم بالصواب -) پوست خریزه‌ای یا موزی یا چیزی بدان راه گذاشته بودی و برجای استاده بودی و زمین خوردن آن بندگان خدا را تماشا کردی و خندیدی و گل‌آقا اخم کردی که: «این چه بود؟» آن وزیر یا وکیل گفته بودی: «اخم در چننه گل‌آقا نیست! بخند تا دنیا به رویت بخندد!»

مصراع:

«زدی ضربتی، ضربتی نوش کن»

تهران - «محمدرضا کاظمی»

✽ و گویند که او را دیدند در اتوبوس خالی شرکت واحد اتوبوسرانی تهران آویزان همی بودی از بهر ریاضت! و هر چند راننده اصرار می‌کرد که: «در صندلی خالی بنشین.»، جلوس نمی‌فرمود به خاطر «مردمی» بودنش! - و بعضی گفته‌اند: از بهر آن که لباسش را تازه از خشک شویی گرفته بود! -

تهران - «حسین فرخی»

○ انعكاس تذكرة المقامات
در مطبوعات

تذکره الکاتبین!

آن متخصص در تخریب چهره‌های وطنی و صاحب شارب چندمنی، مولانا «کیومرث فومنی» کثرالله امثالهم، از مردم فومن بود و در شوخ طبعی رقیب «نورمن» بود و در کودکی، همبازی هومن! نقل است که از کودکی علاقه وافر به گل داشت و دوست گل‌پروری در آمل، که در نزد وی درس باغبانی همی خواندی و در زمینه مذکور، قصد تکامل داشتی که ناگاه توفیق تلمذ و کتابت در توفیق یافت. چندان صبور نبود لیکن نام خانوادگی صابری بود همچنانکه نام گر، زلفعلی خوانند و سیاه را کافور. طبعی روان در نظم و دندانی تیز چون یلان، در هضم ماحضر در بزم داشت. چون ابوالکشف فومنی ادام‌الله را گفتند: یا شیخ از تلامیذ کدامیک لایق میز است؟ فرمود: «الکیو، الکیو» که مراد همان کیومرث باشد. هیچ نقصانی در وجود ذیجود او نیست الا التجا به عینک و عصا و لمیدن در کنار ابدارخانه و زدن چانه. منقول است که «قل آقا» ایدهم الله با اعوان و انصار در خفا و انظار، در خلوت و جلوت عصا و وفا را به جفا می‌فروخت و برای وکیل و وزیر پاپوش می‌دوخت. از نور گریزان و از شاخه گلی آویزان بود. نقل است که اگر در مدح و ثنایش چه نظم و چه نثر، خدم و حشم چیزی می‌سرودند، چون غنچه‌ای گل شکفتی و از سرکه به مل تغییر حالت دادی! و اگر کسی مثل آینه هر آینه به عنوان تذکر و برای تأمل و تدبیر نصیحتی بر او نمودی، فاضل هندی با تلخی و تندى جان غلام را به لبش رساندی و تسمه از گرده همه بکشیدی. هم در اوصاف اوست که: گفته‌اند که در ایام تلمذ، با یکی دو موز امرار

معاش نمودی و عصا و عینک و دفتر و دستک به صبیۀ خویش پوپک می سپردی تا از گزند شاغلام و غضنفر و مصادق مصون همی ماند.

«نورآقا»

- روزنامه رسالت ۱۳۷۲/۷/۱۹

شهردار تهران!

آن والی سابق «نصف جهان»، سلطان صاحبقران، دواننده خط اصفهان در تهران، آن شهردار فعلی پایتخت ایران که در اخذ خودیاری اجباری هست خود یک پهلوان، آن احیاکننده گل و گلکاری در هر میدان و ایجادکننده پارک و فضای سبز در همه جای تهران، آن ویرانکننده سبزه میدان و ماحی آثارباستان، آن بالابرنده نرخ مسکن تهران که حاضر است سود دهد به سپرده گذاران خیلی بیشتر از بانکهای رسمی ایران، آن که در گرفتن تاوان نزد او مساویند فقرا و توانگران، آن که از دست مأمورانش فریاد همه رفته به آسمان، گویند روزی یا شبی یا نصف شبی یا دم صبحی گذرش افتاد به شمیران و از آنجا به جنوب تهران و ناگهان چشمش افتاد به پوسترها و تابلوهای اسامی کاندیداهای روحانیت مبارز تهران، خشم و غضب کرد به اطرافیان که این چه وضع ناخوشایند است که می بینم در میان، بلافاصله بابی سیم داد فرمان که قلع و قمع کنید این آثار از روی دیوارها و از هر میدان.

نقل است او را دستی بود در احضار ارواح همکاران، اندر شهرداریهای تهران و تلقین می کرد آنچه را اراده می فرمود، به روان شاد آنان. در این وادی بر مأموران کشف شد که باید گیرند جانب یاران در مجمع روحانیون مبارز تهران، لذا تابلوها و پوسترهای آنان کاملاً بود در امان و لذا بیانیۀ تشکر دادند از شهرداری در سلام که هست ارگان آن آقایان.

همچنین نقل شده از رندان زمان که بعضی از کارکنان در شرکت واحد اتوبوسرانی تهران اندر مکاشفه یافتند که باید پخش کرد ویژه نامه سلام به همراه تراکت اسامی کاندیداهای آقایان در هر کوی و مسجد و خیابان، گویند همکاران شهردار تهران نقش اول را داشتند در ستاد انتخابات تهران و این شیوه های مرضیه از آن بود که امکانات شهرداری تهران حلال است بر این و

حرام است بر آن آفرین و صد مرحبا بر خط سه، صادره از اصفهان.

«عبید»

روزنامه رسالت ۱۳۷۱/۱/۳۱

اندر احوالات گل آقا!

آن بنده دست و پا چلفتی قادر منان، آن مطلوب دل گبر و مسلمان، آن برازنده لقب سوپاپ اطمینان، مولانا «گل آقا» کیومرث خان، اهل حرف بی حساب و باحساب بودی و بی اجازت امیران چیزی ننگاشتی که طاقت رنجیدنشان نداشتی!

گویند زبانی داشتی به کس و ناکس بد و بیراه گوینده، و دلی چونان شیشه بر فور شکنده، چندانکه چون نیم کلمه ای در قبح نوشته جاتش نوشته آمدی، سخت گریستی، و پریشان تر از نطق پیش از دستور و کیلان مجلس، انشا قلمی کردی، و بر آن بزرگواران سبقت جستی!

شبی داننده حکمت گرشاسبی، حکیم عبدالله جاسبی را به خواب دیده که می گفت: سبب چه باشد که تذکره دیگران بنویسانی! و خویشان فراموشانی؟! چون از آن رؤیای صادقه برخاست از ملا نصرالدین بخواست تذکره مقام بی مقامش نویسد. از حضرت ایشان اصرار و از او انکار که آنچه نویسم دیگران را شاید و گرنه در بابتان از تعریف و گفته ها آید که خلقی را از هفته نامه و ماهنامه بر ماند و خزانه آبدارخانه به افلاس رساند.

شاغلام را گفتند: در حق او چه گویی؟ گفت: هیچ نگویم جز اینکه روز و شب چونان طاووس، پر خویش نگرد، به تکریم خویش سرگرم شود، بی حساب گریبان کس نگیرد، نیک داند که چه کس را به فراموشی سپارد و چه کس را گوش سخت تر بیچاند!

مولانا حسن الحیبی را گفتند: چه دانی از کرامات او؟ سراز جیب مکاشفت و ملاحظت و محافظت! درآورده و گفت: در حق او - اعلیٰ... مقامه - سخنی لذیذتر از شاغلام کس نگفت. او دانستی که ما را نای و حوصله درآویختن با موریانه نیز نبود، پس صورت ما مدام بر جلد کشیدی. از این دانستیم که او را کرامتی شگفت در تشخیص مقامات بی آزار باشد و داند که چه سان گنهکار

بلخی فرو گذارد و مسگر شوستری گردن زند که عدالت رندانه حضرتشان این بود. او رئیس ما را هیچ گریبان نگیرد و داند این، رسم ملاحظت و محافظت نباشد و با بسیار مصلحتها خلاف آید!

همه یکصدا گویند: دُم خروس پنهان نمودی و سوگند خوردی پا پوشم را عوضی پوشم اگر سوپاپ اطمینان باشم. چه، دانستی که چو دیگ به جوشش آید اول چیز که پیرد همین سوپاپ نه چندان قابل اطمینان باشد. پس بی‌وقفه دیشلمه نوش جان کردی و پیوسته کشک خویش ساییدی!

«زبل خان»

- روزنامه جهان اسلام

۱۳۷۰/۱۱/۲۹

نوآوری در پهنه طنز انقلاب!

گفتم نوآوری، نوآوری را من به دو گونه ۱- پیشرفته و ۲- گونه نه چندان دلچسب بخش می‌کنم و گزینش هر یک از این دو پدیده را درباره گونه‌های کالبدی طنز نو و امروزی، به شما اندیشمندان وامی‌نهم. پس دستور می‌خواهم که دریافته‌هایم را پیشنهاد کنم. دیگر سنجش و ارزیابی بر شماست.

از نخستین نوآوری، پیدائی «تذکره‌المقامات» کار «ملانصرالدین» جهان ابوالفضل زرویی نصرآباد است؛ درباره زندگی‌نامه‌اش به «طنزنویسان ایران از مشروطه تا انقلاب» بنگرید. تا آنجا که من می‌دانم و جستجو کرده‌ام، این تذکره‌المقامات از شماره هفتم سال دوم مجله گل آقا «سه‌شنبه ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۷۰» آغاز شده و هر از گاهی در شماره‌های مجله یاد شده چاپ می‌شود. من به نویسنده این گونه نوشته، پیشنهاد کرده‌ام که اگر می‌شود این گونه نوشته را گردآورده در یک نامه درخور به چاپ برساند که بسیار ارزشمند است و از شطحیات پرت و پلا و یاوه‌های دوست سراینده‌ام احمد عزیزی بسیار نیکوتر است و تازه ارزش فرهنگی و تاریخی و اجتماعی دارد، اگرچه کاستی‌هایی دارد و از یگانگی اندیشه و کسان و پدیده‌ها دور است و اگر خسته نشویم، این کاستی‌ها را برخواهم شمرد. به ملانصرالدین یادآور شده‌ام که در این اندیشه باش که نوشته‌تان تنها برای مردم امروز نیست و باید این نوشته برای مردم آینده

نیز خواندنی و دلچسب و گیرا و بی پریشانی و بی گمنامی کسان و چه و چه باشد. برای شیرینی دریافت و دیدگاه بهتر از این گونه نوشته، شما به فرهنگ گذشته پارسی نیز گذری دارید بی آنکه سر آن داشته باشید که به تذکره الاولیای شیخ عطار نیشابوری و دیگر نوشته های متصوفه و عرفا بازگردید و بازخوانی کنید. انگار تذکره الاولیای شیخ نیشابوری را با زبان و فرهنگ و دیدگاه امروزی می خوانید و این عطار عارف است که زمامداران امروز را با کلک طنز و نیش و نوشتن دست می اندازد. تذکره المقامات ملا نصرالدین به اندازه ای زنده است که گاه کاستی ها و ناراستی های نوشته را در نمی یابید و یا به شمار نمی آورید و چندان برایتان گزنده و آزاردهنده نیست؛ به نخستین نمونه چاپ آن که بر شمرده ام بنگرید، درباره شهردار کنونی است برادر «کرباسچی»...

«محمدباقر نجف زاده بارفروش»

- روزنامه سلام

۱۳۷۰/۱۰/۱۷

مصاحبه با «گل آقا»

□ آیا هدف خاصی داشته اید که تاکنون دو تن از روحانیون یک جناح معینی را در تذکره المقامات ذکر کرده اید یا از باب اتفاق بوده است؟

□ قطعاً نه. اساساً مسأله را جناحی ندیده ام. من اگرچه با خود یک تعهد اخلاقی دارم که حریم روحانیت را محترم بشمارم، اما در نوشته هایم تاکنون چندبار از روحانیون نقل قول کرده ام و به طنز، چیزی نوشته ام. این احترام که می گویم، در مورد همه مقامات، شخصیت ها و افراد مصداق دارد و اصولاً کار ما تحقیر و تمسخر نیست. البته در طنز، سعی می کنیم با مقاماتی که ظرفیت بیشتر دارند، به طنز نزدیک شویم. در همین دو مورد هم عکس العمل منفی ندیدم و البته مدعی هستم که از دایره ادب هم خارج نشده بودیم. در مورد تذکره المقامات هم، هنوز کار به اتمام نرسیده است. این ستون، هنوز دایر است و هیچ معلوم نیست در شماره های آینده، تذکره چه کسانی را چاپ خواهیم کرد!

□ فکر می کنید تذکره المقامات به سراغ خودتان بیاید؟ حتماً خود را جزو مقامات نمی دانید.

□ تاکنون عده ای از خوانندگان، تذکره مرا نوشته و فرستاده اند! در

تذکره نویسی، اطلاع از شرح حال کامل طرف، لازم است. دوستان قدیم من، هر کدام نکاتی را به نویسنده تذکرة المقامات تذکر داده اند. او در حال جمع آوری اطلاعات! درباره بنده است. به ایشان گفته ام در مورد خود من همان سیاست کلی «نوش و نیش» را رعایت کند! اگر با چنین مشخصاتی، تذکرة بنده را نوشت، حتماً چاپ خواهیم کرد و گمان می کنم همیشه روزی فرا می رسد که خیاط هم در کوزه خواهد افتاد!

در اینجا، از همه مقامات - اعم از روحانی و دیگران - صمیمانه می خواهم شرح حال خود را شخصاً برای بنده بفرستند. حیف است در سالهای بعد که: «ز ما هر ذره خاک افتاده جایی» جای کسانی در تذکرة المقامات این دوران که حتماً به صورت کتاب هم منتشر خواهد شد و برای آیندگان به یادگار خواهد ماند، خالی باشد. فرزندان و نوادگان خودشان از آنان خواهند پرسید: شما کجا بودید که در «گل آقا» تذکرة شما چاپ نشد؟ امیدوارم تا آن زمان، باشند و به این سؤال پاسخ بدهند!

- روزنامه سلام

۱۳۷۰/۱۰/۲۵

تعیین نرخ وسط دعوا!

خدا را شکر که برادر شاغلام - نه شاه غلام - به سنگر آبدارخانه باز آمد و آمدنش مفرح ذات شد که اگر تهدید گل آقا این بار هم صورت تحقق می یافت و شاغلام مردمی رخ از آبدارخانه برمی تافت، موجی از تأسف آبدارخانه را سراسر فرامی گرفت.

اما بعد، گل آقا دیروز نه پریروز، در ستون دو کلمه حرف حساب اطلاعات برای یک رپرتاژ - آگهی مندرج در روزنامه رسالت «نرخ» تعیین فرمود که شاعباسی می نمود، توجه نماید:

در خاتمه یادآور می شویم آنچه در روزنامه چاپ شده بود «مطلب» نبود، بلکه

«رپرتاژ - آگهی» بود که مظنه و تعرفه اش نسبت به «آگهی» نیز شدیداً دولا پهناست تا

چدرسد به «مطلب»!

بعضی ارباب تحریریه رسالت را از قیاس گل آقایی خنده آمد که مگر چاپ

«مطلب» هم مظنه دارد؟! نکند مقصود آن ارباب کمال - در وسط دعوا - تعیین نرخ ستون «تذکرة المقامات» یا چنین ستونهایی بوده باشد!

«عبید»

- روزنامه رسالت

۱۳۷۰/۹/۱۱

تند رفته است!

بعد از تورق چند صفحه دیگر، نوبت به صفحه «تذکرة المقامات» رسید. این صفحه با نثر ویژه خود یکی از پرخواننده ترین صفحات یا بهتر بگویم ستونهای نشریه «گل آقا» است. و این بار خیاط در کوزه افتاده و «تذکرة الگل آقا» به جای «تذکرة المقامات» نشسته که این طور شروع شده: «آن رونده راه صواب، آن زننده حرف حساب... آن منتقد طریقت جابری، مولانا کیومرث صابری، شیخ الشیوخ طنازان عصر خود بود.» البته اینجا را قدری تند رفته است.

- روزنامه کیهان

۱۳۷۱/۱/۳۱

بی اجازه ملانصرالدین روزا

کرة القدم!

... و حکیم سید حسن الغفوری فرد، امارت ورزش داشت و در این کار به جد و جهد بود روزان و شبان... گویند روزی سر از زانوی تعبید برگرفت و بر سازمان انرجی الا تمیه ولایت یافت. پس حکم فرمود که خادمان جمله از در برانند! سبب پرسیدند، بگفت تا ما را در چاه نفت است، به اتم نیازی نیست! و اتم ساخت اشرا ر است تا بدان حیلت بر ما قیادت یابند! این سخن کسانی را خوش آمد و امارت نیرو بر وی عرضه کردند! و او سالی چند بر این کار بود. حکایت کنند در زمان صدارت وی واقعه ای در رود باران الموت حادث شد

و نیروگاهی در لوشان بترکید. از او پرسیدند چرا بیت المال حرام کردی؟ گفت در این کار حکمتی است مگر نه آن که چند سال دیگر، زلزله خود نیروگاه را خراب کند؟! پس ما علاج واقعه قبل از وقوع کردیم!! و همه از کرامت شیخ فرو ماندند! پس مقرر شد که زعیم ورزش شود! روزی از وی پرسیدند یا امیر، تو با این هیبت از چه رو این امر پذیرفتی؟ فرمود امارت نیرو با امارت ورزش چندان تفاوت ندارد، چون هر دو کار به نیرو راست شود! پس او در این کار سعی بلیغ کرد و گردان را بناخت و پهلوانان را بار عام داد. روزی سه پهلوان به پهلوی وی شدند و گفتند: ما اول، دوم و سومیم در فن زوردارى، فرمان دهی که خلعت به کدامین رسد؟ گفت: به نفر دوم، که خیرالامور اوسطها!! روزی دیگر به فدراسیون ناشنویان فرود آمد و از هر دری سخن می راند و پهلوانان ناشنوا گوش فرا می دادند! و آوایی از ایشان بر نمی خاست، پس شیخ سخت ملول شد و بر آنها سخره گرفت و کلمات درشت همی گفت و آنان لبخند می زدند!

یکی از اصحاب مرا او را پرسید: ورزش مهمتر است یا تماشاگر؟ گفت: «ورزشی که تماشاگر را خوش آید!» پس این سخن در شهر جاری شد و گویند در عهد وی تنی چند ورزش می کردند و دیگران تماشایشان می کردند! پس ورزشهای (مادر) از قبیل شنا، جیمناستیک و دو را ورزشهای (مادر مرده) نامیدند و مردم اغلب به تماشای کرة القدم و کشتی می شدند و تخمه جابونی می شکستند!

روزی دیگر از او پرسیدند یک قهرمان مهمتر است یا ده کروور ورزشکار؟ گفت: «عقل به چشم است، قهرمان را همه می بینند و ده کروور را نمی بینند! پس قهرمان را همه می شناسند و آن ده کروور را نی و از آن روما را نیز نیک بشناسند!» و به پهلوان پروری پرداخت. پس در فدراسیون نایبانیان گفته های او را به خطی که بریل می گفتند حک کردند و امر فرمود تا قومی از کوه نوردان این کلمات را بر روی یخهای قلۀ البرز کوه به یادگار بنویسند!! و بر روی برفها نوشتند: زنده باد حکیم. گویند کوه ذوب شد، برف نه! و این از کرامت شیخ پرزور ما بود.

و روزی جماعتی را دید که به هم (کیش) می دادند، پرسیدند: اینها به چه ورزشی مشغولند که دست و پایشان تکان نمی خورد؟ گفتند: اینان شطرنج بازیاند و در این کار مخ است که تکان می خورد!! گفتا: هذا الامر عبثا، که امارت ما را به مخ نیازی نیست! پس به تربیت هیکل اهتمام ورزید!

گویند در عهد او دو طایفه است که کرة القدمیون! بودند، طایفه ای سرخ جامه و طایفه ای دیگر آبی پشمینه. جمله به درگاهش آمدند و آستان بوسیدند و گفتند: ما را سروری می‌کن، پس سروری سرخ جامه گان بپذیرفت که به نفر افزون بودند! و به هیأت فرمانروایی آنها درآمد! و هر جمعه بر جایگاه خاصه در مسند مصفا جلوس می‌کرد در ورزشگاه، و سرخ جامگان تماشاگر، (شیر) ش خطاب می‌کردند با فریاد، و او نمی‌گریخت!!

گویند بانوان در عهد وی به تیراندازی مشغول بودند و پهلوانانی نامی از آن میانه ظهور کردند که نامی از ایشان در تاریخ نمانده است! پس شیخ ندا داد ضعیفه گان را: «تیر بیفکنید تا به هدف برسید!».

پس پهلوانان را نواخت، بعضی را به مال و جاه و بعضی را به وعده، و گردنکشان را گوشمالی سخت داد و در عهد او ورزش در اقصای ملک جاری شد. به نحوی که رعیت، پهلوانان را می‌شناخت و مکتوب نویسان و مداحان زیادی در جراید ظهور کردند که در وصف صولت آنان می‌نوشتند و نان می‌خوردند!

زمانی از دست متوقعان و رقعہ نویسان به جان آمد و به درگاه شیخ «عایی» شتافت که صاحب الامر بود در دارالرسائل و گفت یا سیدی! مرا، دعایی بکن! پس شیخ زعامت جریده ای به یکی از مخدومان وی عنایت فرمود تا در آن هر چه خواهد بنویسد و مدعیان را جواب گوید! لیکن آن جا ورق ورق آگهی بود که به خلائق می‌دادند تا آگاهی یابند!

در عهد او چنان شوکتی در ملک ورزش پدید آمد که کس به یاد نداشت و مگس وزن و فیل وزن، شناگر و نجات غریق، توپ جمع کن و پول جمع کن، تیرانداز و تیر خورده، و مسؤول و دلال و منتقد به صلح و صفا می‌زیستند....

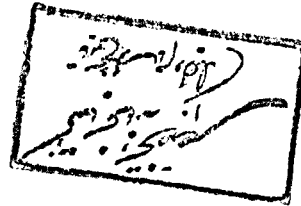
و نقل است که او به هر قومی و تباری که می‌شد، جامه ایشان به تن می‌کرد تا نشان دهد که از ایشان است. آخربار به ایل بختیاری شد چون لباس ایشان پوشید. کدخدایگانی مراو را گفت: یا شیخ، خداوند سبхан تو را چنان آفریده که به هر رنگی درآیی، از آن رنگ رنگین تر باشی.

پس امارت ورزش رها کن و به ایل برگرد که هرگز کدخدایگانی چون تو بایسته در محال ما پیدا نشود.

ما چوپان قلچماق خود به امارت شما ارسال می‌نماییم و شما چون فرشته ای

بر ما فرود آ!
و او استخاره کرد: مباح امد!

« کیشو + ایبو »
- کیهان ورزشی



یادداشت
